

جدول ارباب احوال

نوشید و آنجناب از عبداللہ بن عباس و ابن عمر تحصیل علم قرانت و تفسیر و استماع حدیث فرمود و در جمیع علوم مذکور
 خصوصاً در فن قرانت مهارت داشت چنانکہ از اسمعیل بن عبدالملک مرویت کہ سعید بن جبیر رحمۃ اللہ علیہ در شہر
 مارانامت کردی و در لیالی مبارکہ آنماہ یک شب بقرانت عبداللہ بن مسعود و یک شب بقرانت زید بن ثابت
 و یک شب بقرانت ویکری از اکابر قرانت مینمود و تمامت آنماہ را برین منوال پایان برد و حسب الیسر مسطور است
 کہ روایت کرده اند سعید بن جبیر در مسجد الحرام در یک رکعت نماز ستر آن را ختم نمود و وقتی مردی در خدمتش عرض کرد
 قرآن را از ہذا و تفسیر بخار و سعید ازین سخن برآشت و گفت اگر یک نیمہ بن من پختہ از نیگار مرا محبوب تر است و
 ابن عسکان از وفات ابن ایس مروی است کہ سعید بن جبیر در شہر رمضان با من مشہود قرآن را در پس مجلس
 خویش بر نکات تا ختم نمود و ہم گوید سعید فرمود ستر آن را در مسجد الحرام در یک رکعت قرانت کردم و نیز گوید احمد بن
 حنبل کہتہ است کہ حجج سعید بن جبیر را بخت کابی کہ در روی زمین سیچکس نبود جز آنکہ بطلش محتاج بود و ہم گوید
 حنیف کہتہ است کہ داناترین تابعین با بر طلاق سعید بن سنیب و با عمال حج عطا و بجلال و حوام طاوس
 و علم تفسیر ابو الجحاج مجاہد بن جبیر و جامع ہذا این علوم سعید بن جبیر بود در کتاب رجال ابو علی مذکور است کہ سبب
 قتل سعید بن جبیر کہ سبب حجج با او اتصال آنجناب بحضرت علی بن بحسین علیہما السلام و تہجد آن حضرت از وی بود
 در خبر است کہ در زمان علی بن بحسین و بدایت امر آنحضرت در تمام روی زمین بیشتر از پنج تن مؤمن بودند و اول ایشان
 سعید بن جبیر بود با تہجد در سال شہادت و اختلاف و رزین اند لکن اضع اخبار ہین سال و وقت مذکور است
 در تاریخ الکامل و مسعودی و وفیات الایمان و دیگر کتب اخبار مسطور است کہ چون حجج بن یوسف آن جناب را
 شہید ساخت عطلش پریشان و خردش تباہ کردید و ہمیکفت قیودنا قیودنا احوان او کمان ہی کردند کہ مقصودش
 این است کہ قیود را از پای مبارک سعید بیاورند لہذا ہر دو پای مبارکش را از ساق قطع کردند و قیود را پروں آوردند
 و از آن پس ہر وقت حجج بخواب شدی در خواب دیدی کہ سعید بن جبیر اطراف جامہ او را بگرفت و ہی گفت ای دشمن
 خدای از چہ روی مرا بستی و حجج بچسبہ ہی گفت مرا بچار بود با قتل سعید بن جبیر حدیث کرده اند کہ بعد از ہلاکت
 حجج او را در خواب دیدند با او گفتند خدای با تو چکر گفت در عوض ہر کس کہ من او را بکشم یکد فہمرا بکشتند
 و در ازای خون سعید بن جبیر متعاد و فہمرا بریند مسعودی کہ یہ چون خواستند سعید بن جبیر را بکشند عرض کرد
 خداوند استلط نخردان حجج را بعد از قتل من قتل سیچکس و چون سعید شہید کردید حجج بعد از وی افزون از
 پانزدہ شب نیاید و مرض آنکہ در اندرونش در افتاد و از ہمان آفت ہلاکت رسید و ہی گفت یہ بود مرا کہ سعید بن
 جبیر بکشم و ایک ہر وقت ارادہ خواب میکنم طقوم مرا میکرد با بچکہ چون در ذیل مجلدات مشکوٰۃ الادب
 ناصری احوال سعید بن جبیر مفصلاً در حرف سین مہملہ در مقام خود مسطور در شہادت ام در این مقام ہمینقدر
 کفایت رفت علیہ الرحمہ و الرضوان و نیز در این سال سعید بن سنیب کئی بابی محمد قرشی مدنی کہ کتبن از فقہائ
 سعید بن سنیب است بعد از فوت حضرت علی بن بحسین علیہما السلام رفت بدیکر سرای کشید از سعید بن ابی ہریرہ

در وفات
سعید بن جبیر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۹۵

روایت داشت در تاریخ و فیات الاعیان مسطور است که مردی از عبدالله بن عمر از منته سوال کرد گفت نزد شو و پرس و هر چه گفت باز ای و مرا کوی چون برقت و پرسید و باز شد و گفت این عمر گفت نه آن است که بشما کفتم وی یک تن از علماء سبعت است وقتی عبد الملک بن مروان در عالم خواب سخن شنید که چهارمزه در محراب پیش آن رانده سخت غمناک گردید و کسی را فرمان کرد تا بنزد سعید شده از تغییر آن خواب پرسش کند سعید گفت چهارمزه آن فرزند آن صلیبی او در جهان سلطنت نمایند و چنین شد که گفت زیرا که ولید و سلیمان و یزید و هشام که هر چهار تن پسران عبد الملک بودند بر وساده سلطنت روزگار نهادند و ولادت سعید دو سال از زمان خلافت عمر بن خطاب بجای رفته روی داد و در حال او با اختلاف رفته اند بعضی موافق و برخی منافی شمرده اند چون احوال وی در طی مجلدات مشکوة الادب و نیز در ذیل احوال حضرت امام زین العابدین تفصیل مرقوم است در اینجا بتطویل نپرداخت و نیز در این سال ابو بکر بن عبد الرحمن بن اسحاق بن هشام بن المیثم بن عبدالله بن عمر بن مخزوم قرشی مخزومی یکتن از فقهاء مدینه وفات یافت و اسم او کیتاوست وی از سادات تابعین موسوم بر اهل قریش و پدرش عیاش برادر ابو جریل باشد هشام از جمله صحابه ایت میلاش در زمان خلافت عمر بن خطاب بود و این سال راسته الفقهاء نامیدند چه در این سال فقه نو در پنجم و پایان نود و چهارم جماعتی از فقهاء برود و حجهان کردند و اول ایشان علی بن حسین علیهما السلام بود چنانکه در ذیل احوال آنحضرت اشارت شد در تاریخ یا فی مسطور است که ابو بکر مذکور از نورعبیر بی اثر بود با سجد احوال او نیز در حرف بار موده در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گردید و نیز در این سال بروایت صاحب تاریخ الکمال بعد از وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام عروه بن الزبیر بن القوام برود زندگانی گفت در خبر است که چون برود در حالت صیام بود و او در شمار فقهاء سبعت مدینه است ولادت او در سال پست و دوم و بروایتی پست و ششم روی داد و عروه همان کس باشد که چاهی در مدینه بکند که عروه نام دارد چون احوال او در حرف همین مجلد از کتاب مشکوة الادب مشروفاً مسطور است در این مقام

این حدیث در کتب معتبره است

وفات عروه بن الزبیر

بهین تدبر کفایت جت

ذکر وفات حجاج بن یوسف ثقفی علیه اللعنه و شطری از احوال محمدا

هلاکت حجاج ۹۵

در تاریخ الکمال در شرح نسب حجاج میباید بود حجاج بن یوسف بن اکلم بن ابی عقیل بن عامر بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف کنی بابی محمد ثقفی خباث فطرت و ثمرات خلقت و در شتی غوی و کوهید کی روی و شقاوت جلی و قساوت قلب حجاج را هیچکس ندانست شافعی گوید مرار رسید که عبد الملک مروان با حجاج گفت هیچکس نباشد که بجای نفس خوشتن و انا نباشد از کوهش نفس خوشتن باذکوی و از من مستوراً گفت ای امیر المؤمنین انا لبحوح و حوحو عبد الملک گفت در این هنگام با شیطان نسب میرسانی حجاج گفت شیطان چون مرا چند در طلب امن و سلامت باشد در کتاب غرر الحضا یعنی لواحه مسطور است که لئوم و خبت حجاج از قبل رضاقه و کتاب آبا و اوت و مالک بن شیب در جواد کتبه

سکایان

قلوا لا بنوا مروان کان ابن یوسف

جلد اول از کتاب احوال

كَانَ عَبْدًا مِنْ عَبِيدِ بَابِلَ زَمَانُ هُوَ الْعَبْدُ الْمُقَرَّبُ إِلَيْهِ يُرَاجِعُ صِدْقًا الْقُرْبَى وَيُعَادِي

انیز و بخیری در سجای او و امور کاری او و کوه کان را گوید

أَبْنِي دَنْبِ زَمَانِ الْهَزَالِ وَ تَعْلِيمُهُ سُورَةَ الْكُوشِ
وَ عَيْفٌ لَهُ يَهْلِكُهُ مَا تَرَى وَ آخِرُ كَالْقَتْرِ الْأَزْهَرِ

اما حموی گوید کوش نام قریبت در طایف و این شعر است شهادت کند و صیغه الکوثر خوانند و بر این تقدیر نام حجاج نیز از سخت کلب بوده است و اول همین است وقتی حسن بصری در ترجمه بنام حجاج گفت مردی ایضاً و همیشه ما را بیاید و با این دیدار کوبیده بجز و غرور کام میبرد و بر بنبر میرفت و در این مجلس میکرد تا نماز از وی فوت میشد نه از خدای چینی نه از بندگانش آرزوی داشت و با اینکه دو هزار تن بگذازدون حاضر بودند هیچکس را آنقدرت نبود که گوید ایرود نماز از دست بشد چاکرا زین و در ترسخی میکردند مضروب و مقبول میشدند هر بنیالم در حق او گوید

ثَقِيفٌ بَقَايَا مِنْ عَمُودٍ وَ مَا لَهُمْ
وَ أَنْتَ دَعَيْتَ بَابِ بْنِ يَوْسُفَ فَبِهَاتِمِ
أَبُ مَا جِدَّ مِنْ قَبْلِ عَيْلَانَ بَنِي
زَيْنِمُ إِذَا مَا حَصَلُوا مِنْ دَنْبِ

و امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام از ظهور او و احکام او حکم جاہلیت و اوصاف است و خبر داده بود

خاک که از حسن بصری روایت است که گفت از صلی علیه اسلام بر فرزند من شنیدم فرمود **اللَّهُمَّ ائْتِنِيهِمْ**
فَخَانُونِي وَ لَعْنَتُهُمْ فَغَشَوْنِي اللَّهُمَّ فَسَلِّطْ عَلَيْهِمْ غَلَامَ ثَقِيفٍ يَكْفِي فِي دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ كَمَا كَفَى جَانِدَ حَنْدَه
و دیگر حسیب بن ابی ثابت گوید علی سلام الله علیه با مردی فرمود سخنانی مرد با بازی جوانی از ثقیف در عرض

کردند یا امیرالمومنین جوان ثقیفی کیت فرمود **لَقَالَنَّ لَكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَلْقِنَا زَاوِيَةً مِنْ زَوَايَا جَهَنَّمَ رَجُلًا**
بِمَلِكٍ عَشْرِينَ أَوْ بِيضَعًا وَ عَشْرِينَ سَنَةً لَا يَدْعُ لِلَّهِ مَعْصِيَةً إِلَّا أَنْ يَكْفِي بَاخَةَ لَوْلَمْ تَبْقَ إِلَّا الْمَعْصِيَةُ
وَاحِدَةٌ وَ بَدَأَ وَ بَدَأَ بَابٌ مَغْلُوقٌ لَكِنَّهُ خَجَّ بِرَبِّكَهَا يَنْقُلُ مِنْ أَطَاعَةٍ مِنْ كَوْنِهِ إِتْمَانًا عَمَلِي مَا كَمْ حَجَّاجٌ أَرَادَ

تعیین به تیغ ظلم و کین کشته بر آورد کردند کیصد و پست هزارتن بودند و نیز گفته اند وقتی حجاج بخالد بن
یزید بن معاویه برگزیدت در حالتی که با کبر و قار راه میبرد پس کین از خالد پرسید این شخص کیت
خالد گفت تیغ تیغ این شخص عمرو بن العاص است حجاج این سخن را شنید و بازگشت و با خالد گفت سگند
با خدای مرا سرور نمایند ارد که پس عاص باشم من پس شیخ ثقیف و صدایه قریش استم و من همان کس استم

بمقامت رقی با این شمشیر خود کیصد هزارتن را بکشتیم که بجهت شرب خمر و کفر و نفاق چرت شهادت میدادند آنکارا روید

حجاج بر تافت و همی از روی خشم و خرد گفت تیغ تیغ عمرو بن العاص و از بنجا معلوم شد که حجاج خودش را خیر آن

نموده است که کیصد هزارتن را بجزیرتی بمعرض بلاکت و آورده است در کتاب غرر انحصار ایس الواسطه

که وقتی حجاج را از آنجا که بر حجاج خروج کرده بودند حاضر ساختند و بفرمان او سر از تن هسی برگزیدند

تا نماز مغرب فرارسیده حجاج نماز بر خاست و اینوقت از تمامت آن جماعت کین سجای مانده بود

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

حجاج باقیه گفت اینم در با خود بار و با داد من آرتیب سیکوید آنم در با خود بر دم در عرض راه با من گفت
 آیا تواند بود که خیری از تو با من برسد گفتم چیت گفت شو کند با خدای نه بر مسلمانان خروج کردم و نه قتل
 ایشان دار و دستم و چنانکه منی اکنون در بیت در افتادم و نزد من و دایع و اسوالی است آیا میسوا
 مرا اجازت دهی نزد اهل خود بروم و حقوق مردم را باز گذارم و وصیت بنمایم و باز شوم و دست خود را ب دست
 تو تم من ازین سخن در عجب شدم و بخدمت و چندی راه سپردم آنم در بیکر با من اعادت کرد و گفت من با
 خدای پیمان می بندم که نزد تو باز شوم قیت سیکوید همان خستیم از دستم شد و او را با ما کردم چون از نهم
 نمایب شد بخود آمدم و بر آن گاه پشیمانی گفتم بموم بر منوم بسرای خود رفتم از عالم بر سپید دان
 بگفتم گفشد هانا بر حجاج جنت در زیدی و آن شب را با حالتی نا خوب بروز آوردم و چون هنگام اذان صبح
 در رسید با گاه در سرای را بگوشید بیرون شدم و آنم در با بدیم تعجب کردم و گفتم آیا باز شدی گفت سبحان
 آیا من با تو با خدای عهد بندم و خیانت و زدم گفتم سو کند با خدای اگر تو آنم نور اسود مسند کرد آنم پس او را
 بروم و بر باب حجاج جلوس دادم و نزد حجاج شدم گفت اسیرت کجاست گفتم صلی الله الایمر مرا با و سیکو
 داستانی عجیب روی داده است و آن قطعه را باز گفتم حجاج بفرمود او را آورند و نگاه با من گفت دوست
 میداری ویرا با تو بخشم گفتم آری پس او را بیرون آوردم و گفتم به کجا خواهی روی کن آنم روی با آسمان کرد
 و گفت لکت امجد یارب و با من یک کلمه سخن نمود و کفحت احسان کردی یا اسارت نمودی من با خود گفتم
 هانا مردی دیوانه است و چون سه روز بر گذشت نزد من آمد و گفت خدایت جزای نیک دادم و سو کند
 با خدای قدر احسان تو را مجهول ندارم لکن کرده میداشتم که دیگر یاور حمد خدای شریک دارم وقتی عهد کلین
 مردان از اطلاق حجاج بن یوسف سؤال کرد حجاج در اندیشه شد و از بیان حال خود استماع و زید عبد الملک
 او را سو کند داد و مجبور ساخت که او صاف خود را باز گوید گفت حدود و کنود و لجاج و قهوه بهم عبد الملک
 گفت در پیس ازین خصال بدترینیت و ایند استمان بخالد بن صفوان رسید گفت لَقَدْ انْتَحَلَ الشَّرَّ حِجَابًا
 وَمَرَّقَ مِنْ جَمِيعِ خِلَالِ الْخَيْرِ بَامِرِهِ وَتَأْتِي فِي ذِمِّ نَفْسِهِ وَتَجَرَّدَ فِي الدَّلَالَةِ عَلَى الْوَمِّ خَبِيرَةً وَانْفَرَطَ
 فِي قَائِمَةِ الْحَجَّةِ عَلَى كَفْرِهِ وَخَرَجَ مِنَ الْخِلَالِ لِلْوَجْبَةِ لِيُصَلِّيَ عِلْدًا خَلَقَ كَوَيْدِهِ وَنَاخِجَتَهُ مَا بَجِدَ جَامِعًا وَتَمَامَتِ
 خِلَالُ خَيْرِهِ سَتُورَهُ رَافِقَهُ وَدَرَزَتِ نَفْسَ خَوِشِ اَزْوَی تَائِقِ قَائِلٍ وَدَرَبِيَانِ اَوَّلَهُ بَرَأَتِ طَبَعِ خَوْشِ
 مَنفَرَدِهِ و در اقامت تحت بر کفر خودش منفرط و از آن خلال که موجب رضای پروردگارا است خارج است
 وقتی حجاج بر ولید بن عبد الملک و فرود کرده و چون روزی چند بر آمد و یکی روز بصاحت و مذاکرت مشغول شد
 و لید گفت شراب مینوشی گفت از ما اخله با امیرالمومنین منظوری نیست لکن چون عمال خود را ازین کار ممنوع
 میدارم کرده میدانم که با قول عبد صالح که با قوم خود فرمود و ما اربدان اَخَالِفُكُمْ اِلَى مَا اَنَّهُمْ اَكْرَهُنَّ
 یعنی در آنچه شمارانی میکنم با شما اراده مخالفت ندارم مخالفت و زدم ولید ای جواب ما مستحسن شمرده او را از

اورا من گذاشت

سلطان عبدالملک از حجاج

مکان در ولید بن حجاج

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

کلمات حجج و اوصیاء

کلمات حجج و اوصیاء

کلمات حجج و اوصیاء

کلمات حجج و اوصیاء

کلمات حجج و اوصیاء

کلمات حجج و اوصیاء

از آنجا که آن امر معضوب داشت وقتی حجج در شبی تار در کوی و بازار میشت و دو مرد راست طایف در یافت گفت
 شما کیستید می گفت انا ابن الذی انزل الیه الذکر قدیر و ان نزلت بو ما فسوف تعود
 قری الناس اوجا الی ضنونه فینهم قیام حولها و تعود من انفسهم که هرگز در کار و یک
 او را فرد نیارده و اگر سرود آرد بزودی باز گرداند و مردان ایستاده نشسته بروشانی آن آتش از فتنه
 انجن کنند آنجا حجج از آن دیگر پرسید تو کیستی گفت انا ابن من ذلت الیقاب له ما بین غر و میا
 و هاشیمه تا به بالرحم و هی صاعقه یاخذ من مالها و من دمهها گفت من پسران
 هستم که تمام مردم در خدمتش کردن فرو نمهند و او از خون مال ایشان برگیرد حجج گفت پدر ایشان کیست
 معلوم شد پدر مرد نخستین با قلابت که همیشه و یک با قلاب سردارد و مردمان نباشد آتش و یک در گردش
 فرایم هستند و پدر شخص دوم حجات کراست که خون مردم را در شیشه کند و مال ایشان را بدست مزد ببرد
 حجج گفت هر دو را بسبب اوب ایشان ز پدرشان را بکنید چه اگر در شب خطا کرده در لوب خطا ننموده
 وقتی حجج با مردی از خوارج گفت آیا قرآن جمع کرده باشی گفت متفرق بود تا جمع بکنم گفت محفوظ
 نموده باشی گفت از فرارش پنهان داشتم تا محفوظش دارم گفت در حق امیر المومنین چگونه یعنی عبد الملک
 مرد خارجی گفت خدای او را لغت کند و تو را با او لغت فرماید حجج گفت کشته میشوی خدای را چگونه
 ملاقات خواهی کرد گفت ضایر با اهل خود ملاقات کنم و تو خدای را با خون من ملاقات نمائی وقتی حجج را در
 حال نماز و قرائت او کار فراموشی دست داده در گت نمود و هیچکس را آن قدرت نبود که آنچه را از یاد او
 بیاورد حجج اینکلام خدای را بخواند روزه با علی پس بروی باز نمودند صاحب غزرا شخص میگوید
 بسیار فکری نیکو نمود که اینکلام را براند و چیزی نگفت که اسباب بطلان نمازش باشد و از کلمات حجج است
 که در بعضی خطب خود گفته است لا یمیکل احدکم المعروف فان صاحبه یعوض خیرا منه اما
 شکر فی الدنیا و اما ثوابا فی الاخرة هرگز از کار نیک و احسان با کسان ممول نشوید
 چه آنچه از آنکس که بد و احسان کرده آید شما عوض میرسد از احسان شما برتر است زیرا که یاد دنیا مشکوره
 میشود یا در آخرت مشاب و سرور وقتی حجج اینکلمات را در صفت هزیمتی بر زبان میراند کالایب الشوری
 الی اوطانها التوازیح الی اعطانها الابلوی الشیخ علی بنیه و لا یسأل المرء عن اجهه یعنی
 آنزوم چنان از میدان پراکنده و شتابان شدند که شترهای پراکنده شده با و طان و اعطان خود بجا
 خود و چنان بوشت هزیمت گرفتند که پیران کهن سال نباید و جوانان با مال و کوپال و برادران از برادران
 یا و نیکوند وقتی حمید بن الارقط بر حجج در آمد و قصیده نمخواند خود را در صفت عرب بخواند حجج گفت
 در توصیف عرب خوب سخن کنی آیا با بطلان رجال و اقبال با کز و کوپال معالقت کرده باشی گفت ایها
 امیر غر و غاب معالقت نخوده ام گفت وقت تو چگونه بود حید گفت از خواب بیدار شدم و فرار می کردم

حقیقت امام محمد باقر نبی است

۹۹
کتاب صحیح بخاری

کتاب سنن ابی یوسف

کتاب صحیح مسلم

حجاج بن یوسف و او را حمله بداد و کتاب فرما اعضا یمن مسطور است وقتی در میان حجاج و تنی از خوارج
مشاجرتی برفت خارجی گفت اگر برت را بخریم ما ند تو سر زندی پیدا آورده جفاست و کوشی بودی
اورا کافی بود حجاج بفرمود اورا بکشند در زینت المجالس مسطور است که مروی بطلاق زوجه خود سوگند خورد
که حجاج در آنش است بعد از آن شکر شد که حال این سوگند چگونه باشد و صورت حال را با ابویوب
سجستانی بنمود گفت مغفرت و عذاب عباد زاده خالق عباد است و بر آنچه مشیت خدای علاقه یافته باشد
مرا علمی نیست و خدای میفرماید فیغفر من دون ذکک لمن یشاء آن شخص نزد عمر بن عبدالمطلب رفتند این
پرسید گفت برو زن خود را بکجا بر اگر خدای غریب حجاج را با چندین ظلم و سوز قمار بیاورد و تو را نیز بسبب ارتکاب
این حرام ما خود زارد و کتاب اعلام الناس مسطور است که حجاج بن یوسف را بخیاب از چشم برفت و حجاج
نزد او بودند و از جمله ایشان خالد بن عرفطه بود حجاج گفت ای خالد یکتا محمدت از مسجد من آور و در آنجا
آزمان مردمان در مسجد انجمن میکردند خالد برفت و جوانی دریافت که نماز استاده چون فراغت یافت گفت
فرمان امیر را اجابت کن گفت امیر بهتخصار من فرمان کرده گفت آری پس با هم بر فشد تا باب سراسی حجاج رسید
خالد گفت هیچ توانی از بد امیر حدیث برانی گفت بخواست خدای چنانکه پسندیده تو است میشود چون بر حجاج
در آمدند آن جوان گفت آیا قرأت قرآن را نموده باشی گفت بجزله را از بر کرده ام گفت از اشعار را وی با
گفت هیچ شاعری نباشد جز اینکه از وی روایت کنم گفت برانساب عرب علم داری و بر وقایع ایشان با خبر
گفت هیچ چیز از پنجه از من فوت نشده پس از هر مقوله و داستانی از بجز حجاج براند تا گاهی که خواست باز شود حجاج
با خالد گفت زبان کن تا مرا کوی و غلامی و جادیه و چهار هزار درهم باین جوان بدهند آن جوان گفت ایها الایم
از احادیث من حدیثی که اعجب و اطرف آنجمله است باقی ماند حجاج دیگر با بی محاسن خود باز شد و آن جوان بحدیث
خود آغاز گرفت و گفت اصلح لعل الایم چون پدرم برده میفرمودم در خدمت عمم باییدن می کردم و او را در هر شب
همسال من بود که از آغاز جوانی در ربانی داشتی و چون من را و با نفع شدیم از آن حسن جمال که ایزد ذوا بجاش
بهره ساخته بود از هر سوی بختیله او زبان بر میکشوند چون اینحال را بدیدم رنجور و در چهار بستر ناتوانی شدم
آنگاه تدبیری نمودم و خمره را از ریک دستک پاکندم و سرش را با کل بر شدم و در زیر فراش خود دفن کردم
و چون روزی چند بر اینحال بر آمد عم خود را بجا اندم و گفتم آهنگ سفر آخرت دارم و دولتی عظیم از برم
پیدا شده بود هم اکنون بنیدیشیدم که بایرم و بیچکس نداند اگر مرا مرگ در رسد اینجمله بیرون آورده
بندۀ از جانب من بجز و آرا دکن و دو حج از بجزم خریداری پسندم ای ده مرد با مر که با واسطه کارزار آناه
کرده بجواد بفرست هزار دنیا را از جانب من بصدقه بگذار و بر این جمله هیچ باک ندارد چه اینحال بسیار است
چون عمم این سخنان بشنید نزد زوجه خود شد و بدو باز گفت در ساعت با کینه زگان خود بر بالین من دست
دست حمایت بر سرم بگذاشت و گفت ای با در زاده سوگند با خدای از رنجوری و گذشت روزگار

جزء اول از کتاب احوال

۱۰
اخیر نمود در اکنون فلان شخص مرا خبر داد پس به پرستاری و معالجه من پرداخت و صحبت های دلپذیر در
سبب آن آورد و آنان را که بخلبه دخترش آمده بودند باز کرد و ایند چون اینکار را بدیدم بستم پیغام دادم که خدا
غزوه جل را از گردن مرک بر نماند و نسبت عاقبت بر خور و در ساخت اکنون دوشیزه که دارای چنین و چنان
اوصاف باشد از بجز من بجز او و هر چه از تو بخواهد پذیرفتار شو و در جواب گفت ای برادرزاده من تو را
چه چیز از دخترت باز میدارد گفت می از نمانت خلق خدای نزد من گرامی تر است جز اینکه ازین پیش
چون او را خطبه کردم و او استماع و رزید و بستم گفت هرگز چنین نبوده و این استماع از جانب او
بوده و ی نیز اکنون باین وصلت خوشنود است گفتم به طور خواهی چنان کن غم نزن و زود خود شد و سخن من
بدون نماند آن زن عشرت خویش را بجن ساخت و دخترش با من تزویج نمود گفتم هر چه زود تر دخترت را
بجرتو که سیدانی من آورید آنگاه آن خمره را بشما بنامیم پس آن دختر را با حجازی که در خوزستان بزرگ و کاکا
بوده با زوده با من زفا و او و چنان افتاد که غم ساعی بدیستند در هم از تا خبری بخرد و مذتی بجز با داد از جانب
پدر او در آن سر و سیر همه نوع تخمه و بهیسی لطیف و بدیع می آوردند و چون چندی بر این بر گذشت غم نردن
آمد رفعت ای برادرزاده ساعی از تا خبری بدیستند در هم از تا خبری بخرد و مذتی بجز با داد از جانب
هر چه خواهی چنان کن پس بسرعت برفت و حالی چند بار بمان پاورد و آن خمره را بیدون آورده شتابان
بمنزل خود برد چون سرش ابا کرد و همان نشد که معروض کردید ساعی بر نیاید که مادر آن دختر اکتیتر کان
خود بماند و آنچه در آنچه در منزل من بود بردند و من در کمال خواری و ذلت بر جای بمانم اصلح الله الای
حالی من این است و اکنون از کمال شرمساری و تنگی سینه روی مسجد آورم و منزل نایم چون حجاج این
داستان بشنید گفت ای حاله فرمان کن تا چند جا به دیبا و سبسی آریسته و جاریه و مرکوبی و غلامی و ده
هزار درهم باین جوان بدهند و بعد از آن منم بود ایچان چون با داد شود نزد خالد بیا تا این جمله را
از دی ما خود بهاری جوان از خدمت حجاج پروان شد میگوید چون بدر می رسیدم ناله دختر غم را بشنیدم
که تنی گفت مذاتم بستم را چه بسر رسیده که این چند درنگ نمود آیا بر دیا اورا بگشاید یا بچک دروغ گرفتار شد
بر روی در آمدم و گفتم ای ختم گرامی بشارت باد تو را و چشمت روشن که امشب بخدمت حجاج شدم و داستان
چنین و چنان بود چون آن ماه آسمان و لبری این سخوری را بدید بر صورت نازنین لطفی بزود مال بر کشید
پیشش و مادرش و خواهرنش فریادش را بشنیدند و بروی در آمدند و گفتند چیت تو را با پدرش گفت حدیث
من و برادرزاده ات برای خیر مرساند چندان باری بخاراندی و او را بهبوده بکنندی تا در خرد او نقصان
رساند اکنون که شش کن و داستانش بشنو گفت ای برادرزاده من حدیث تو صیت گفتم سو کند با خدا هیچ با کسی
ندارم که میکند خدمت حجاج ختم و حکایت با او که داشته و او بفرمود تا مالی بسیار من عطا نماید غم گفت سو و او بفرمود
وی بیاید ۱۰۰۰۰ درخشش را آشفته ساخته پس در آن شب بجز است وی پرداخته و با داد طیب آورد

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

۱۰۱ اور پودا خنہ و باد و طیب آوردہ بمعالجہ او پرداختہ گاہی دوائی سوط و گاہی دوائی اہمال بکار میروند
 و آن جوان ہی سو کند یا دی نمود کہ را باکی نیست و داستان من بحاج چنین و چنان است و چون سخن شد
 کہ از نام بردن حاج خبر فرمایش نیچ و بلا نیاید زبان بر بست و از آن پس چون پرسیدند از حاج چه کوئی گفت
 اورا ندین ام و طیب بیرون رفت و گفت این مرض از وی برخاست اما در کشودن قید و بند او عجز کنید و آن
 جوان مقید و مقول بجای نماند چون روزی چند بر گذشت حاج بیاد او افتاده با خالد گفت با آن جوان چه بجای
 آوردی گفت اصلاح الامیر از آن وقت کہ از حضور امیر بیرون رفتہ است اورا ندین ام حاج گفت اورا حاضر کنید
 خالد کسی را در طلبش بفرستاد و آمد و عم او را بید و گفت برادر زاده ات چه کرده است اما حاج اورا طلب
 نموده است گفت برادر زاده ام مریض است و فروش تباه شدہ و از اورا کہ خدمت حاج محروم است آمد
 گفت نیدانم چه سیکوئی بناچار باید در ہمین ساعت اورا بخدمت حاج حاضر کنی پس عم او بروی درآمد و گفت
 ای برادر زاده حاج تو را طلب کرده است آیا این بند را از تو بر کشیم گفت بزور حضور حاج نباید بر کشی
 پس اورا بہمان حال بر پشت رجال حمل کرده تا بخدمت حاج در آوردند چون حاج اورا از دور دید صدق او را
 بہانت و ہی اورا ترسید و تحسین نمود تا بخدمتش حاضر شد این وقت بند و غل از وی کشوند آن جوان
 گفت اصلاح الامیر ما آخر کار من از اول آن عجز است و آن داستان را بعرض رسانید حاج و عجب شد
 و گفت ای خالد آنچه در حق این جوان فرمودہ بودم مضاعف کن و آن جوان تمامت آن اموال را بخدمت
 و حالش یکبار و در کارش نیکو گشت و تا پایان زندگانی ندیم و حلیم حاج بود و ہمس در آن کتاب نرود ہی است
 کہ مردی اعرابی نزد حاج حضور یافت و در این وقت طعام پیادہ دند و مردمان ہسی بخوردند پس از آن حلوا پیادہ
 حاج تاقل نمود تا اعرابی لغز از آن بخورد پس از آن گفت ہر کس این حلوا بخورد کردنش را نیز غم مردمان از خوردن
 آن دست بہداشتند و اعرابی متعجب کردید گاہی نظری بحاج و گاہی بجلو امینود تا آخر الامرا از جان عزیز چشم بر گرفت
 و گفت ای امیر تو را وصیت میکنم کہ با فرزند ان من نیکوئی کنی آن گاہ خوشین را بر جوان حسلوا میکنند و ہی
 بخورد حاج چندان بخندید کہ بر پشت افتاد و بفرمود تا صلہ بہ و عطا کردند و نیز در آن کتاب مسطور است کہ
 روزی حاج از لشکرش جدا ماندہ اعرابی را بید و گفت ای بزرگ عرب حاج چگونه آدمی است گفت ستمکار
 گوہید ہنہار است گفت از چہ روی شکایت اورا بعبد الملک میکنند ای گفت عبد الملک از وی ظالم تر
 و گوہید ہزار است لغت خدای بہر او باد در این اثنا لشکر حاج برسیدند و اعرابی بہانت و ہی حاج است
 گفت ای امیر آن سرگرد در میان من و توست باید فرخند او نہ بیچاکس نماند حاج بخندید و با وی احسان نمود
 بر رفت و دیگر کتاب صدیقہ الافراج مسطور است کہ شی حاج عبور میداد ناگاہ بگمانی گذشت کہ شیر فرود
 جای داشت و شیش بزرگ پر از شیر در پیش روی ہمارہ و عرصہ خیال را وسعت دادہ ہی بان خود گفت نماند
 کہ این شیر را بفروشم و فلان قیمت در بایم و نیز دیگر بار بفروش برسانم و فلان مبلغ در بایم و مالی منراوان

کتاب حاج
 اعرابی

کتاب حاج
 اعرابی

کتاب حاج
 اعرابی

جدول از کتاب احوال

فراهم کرده روزگاری میگویم عیشتی نامه ابر میامم و دختر حجاج را نزد پسر کنم و پسر می از او در ایام و روزی بر آن زن
در آیم و او با من خصومت نماید و من با پای خود به نیکو کنه بروی بزخم و در ایحال که جنگ سوپومی می نمود و پاسی
بر کشید و بزوجه سوپوم بچنگد بر شیشه پشردید و در هم شکست و شیر نار بر زمین ریخت و از آن حال بخوش آمد حجاج
در سرایش را بگفت و او را بگفت و پنجاه تازیانه بزده و گفت اگر دختر مرا چنین لگد میزدی مراد مصیبتش در خاک
می نمودی بخت الله تعالی و هم در آن کتاب مسطور است که در آن حال که حجاج در یکی از مناظر خود نشسته و جمعی
از وجه عراق نزدش حضور داشتند ناگاه کودکی از خارجیان را نزد او بیاوردند که هنوز شش پست سال از عمر
گذشته بود و در و کیس او میزان داشت که به پهلوی او رسیده چون حجاج را بدید اقصائی نکرد و همی بان عمارت
و شیار عجیبه آن بخران و پیرین و بسیار بظان بود آنگاه بدون پروا گفت اکنون بکل ریح آیه تعشون و
دخخون اسماغ مسلمم تخلصون چون این آیت سر سر کنایت را قرائت کرد و باز بچه سرای دور کند را بمورد
حجاج که بچه نهاده بود راست نشست و گفت ای غلام چنان می بینم که تو را عقل و ذهنی است ایاستر آن را
حفظ نموده باشی گفت آیا بر ضیاع آن پیمانک هستی که من حفظ نمایم و حال اینکه خدا تعالی محفوظش داشته
حجاج گفت آیا قرآنرا جمع نموده باشی گفت کر پر اکنده بود که من جمع نگفتم آیا قرآن را استوار و محکم نموده باشی
گفت که خداوندش محکم نفرستاده است گفت آیا بقرآن استظهار جستی آن سپر گفت معاذ الله که من آنرا
در پست افنم حجاج بر آشت و گفت وای بر تو خدایت بگشگفت وای برای تو و تو بد بگو آیا قرآن
در سینۀ خود نگاه داشتی حجاج گفت چیزی از قرآن بخوان آن جوان گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم اذ جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یخرجون من دین الله اذ اوجا حجاج گفت
و یکجا بدخلون اذ اوجا بیاشد غلام گفت اما که ازین پیش بودند داخل در دین میشدند اما امروز از دین بیرون
میشوند گفت از چه روی گفت از سود افعال تو گفت و کیت هیچ میدانی با کدام کس خطاب می نمائی گفت
آری با شیطان ثقیف حجاج مخاطب نمایم گفت و کک کدام کس تو را تربیت نموده است گفت هانخس
که تو را بگاشته و در دیده گفته مادت کیت گفت آنخس که مرا بزائیده است گفت در کجا متولد شدی گفت
در پان بیابانها گفت در کجا بیا لیدی گفت در پاره صحرا با گفت وای بر تو آیا دیوانه هستی گفت اگر دیوانه بودم
مرا نزد تو نمی آوردند و در حضور تو نمی ایستادم که کوئی امیدوار بغضل یا پیمانک از عقاب تو ایستم حجاج گفت
در حق امیرالمومنین چگونه گفت خداوند ابواحسن یعنی علی علیه السلام را رحمت نمود حجاج گفت وی را اراده
نکردم بلکه عبدالملک بن مردان را خواستم گفت بر این فاسق فاجر لعنت خدای باد حجاج گفت و یکجا بچیز
مستی لعنت کردید گفت خطائی نمود که ما من آسمان وزمین را بیا کند گفت آن خطیبت و کناه صیبت
گفت هانک تو را بر رعیت خود امیر ساخت تا تو مال و جان ایشان را مباح کردانی اینوقت حجاج با حاضران
روی کرد و گفت در حق این سپر چگونه گفتد خوش را بزیر چه از اطاعت خلیفه روزگار بیرون شده و از جانت

ملکه حجاج با
کودکی خارجی

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

سفرت گرفته غلام گفت ای حجاج پانامجا بسین برادرت فرعون از نمیشان تو بهترند چه ایشان گفتند
 سوسی و برادرش را بیرون کن اما ایشان بخون من نستوی سید بند حجاج گفت ای پسر لفاظ خود را پسند
 بگذار و زبانت را کوتاه دار چه من از آن بپایم که بقتل برسی و اینک چهار هزار درهم در حق تو فرمان کردم آن پسر
 گفت مرا حاجتی نیست بان بیض اند و جگت و اعلی کعبک خداوند در دیت را سفید و کعبت را بلند کرد
 حجاج با حاضران روی کرد و گفت صبح میدانید بان سخن چه اراده نمود گفت مقصودش از سفید
 روی کوری و برص است و از غلو کعب سر ازیر آویختن از دار است آنگاه بجانب آن پسر روی آورده
 گفت در اینک گفتی چه کوفی گفت خدایت بخشد که تا چند سائق و خوش فنی اینوقت حجاج را چشم فرو
 گرفت و گفت کردش را بزند رفاشی حضور داشت گفت اصلح الله الایسر او را بمن بخش حجاج گفت ترا باشد
 خدایت دردی برکت نهد غلام گفت سو کند یا خدای میدانم شاید و نفر کدام یک از آن یک احمق باشند
 ای آنکس که مدتی را که سر رفته می بخشد یا آنکس که اجل را که بر پای زرقه در طلب بخشیدن است رفاشی گفت
 ای پسر من تو را از آسیب قتل میرانم و تو این مکافات می نمائی غلام گفت اگر سعادت من رسیده باشد
 شهادت بهمین کور است سو کند یا خداوند که گشته شدن برای من خوشتر از آن است که بی مال و بی چیز
 بسوی اهل خویش باز شوم حجاج بفرمود تا او را جایزه بدادند و گفت ای غلام من بدان وادیم که هزار درهم
 تو به بند و سبب کودکی تو از جرم تو بگذشتم اما از جرت و رزیدن برام برای روزگار هرگز چه تواند بود
 با کسی و چار شوی که از تو بگذرد غلام گفت غفودست خداوند است نه بدست تو سگر برای اوست
 نه در خورت و خداوند در میان من و تو جمع نفرماید پس بجاست و برقت اینوقت غلام هاجد و تباخند
 حجاج گفت او را دست باز دارید سو کند یا خدای هرگز کسی را بان بر دلی و فصاحت زبان ندین ام قسم
 بجان خودم بیچوقت مانند دیده ام و تواند بود که او نیز مانند من کسی را نیابد در جلد ششم انانیکی
 مسطور است که حجاج بن یوسف بعال خویش که در فارس بود نوشت ابعت الی بعسل من عسل
 خلاد من القمل الابرار من التفتار اللهم تمسه النار مقصود شراب خلرات عمر بن عبدالعزیز
 گفته است اگر هر اتسی نخواهد ضیث خود را بیاورد و ما حجاج را بیاوریم بر نامت ایشان غلبه کنیم منصور گفته است
 از ابراهیم الشجاعی از صفت حجاج پرسیدیم گفت آیا خدای نفرموده است الا لفته الله علی القوم الظالمین
 ابن خلکان در روایات الا ایمان نوشته است که حجاج از طبیعت خود خبر میداد که بهترین لذات او خوردن
 وقت بخیزی و امور شنیدن است که بچکس هزوی مرکب آن نشود و هیچکس در قتل و خونریزی مایه او
 نرسید یا فنی در مرآة السجنان نوشته است که در ایتمال نود و پنجم در شبی بس مبارک یعنی شب میت و هفتم
 شهر رمضان خداوند عالمیان مردم جهان را از زبان حجاج بن یوسف آسایش داد و او مردی دلیر و در هر چه
 پیش گیر و با مهابت و فصاحت و بلاغت و خون ریز بود دو سال از جانب عبد الملک بن مروان در حجاز

اینکه در این وقت حجاج را چشم فرو گرفت

اینکه در این وقت حجاج را چشم فرو گرفت

اینکه در این وقت حجاج را چشم فرو گرفت

جلد اول از کتاب احوال

۱۰۴

توفیق حجاج در
عبدالمعین بن جعفر

دو بیت سال در عراق و خراسان ولایت داشت و چون عبد الملک روی از جهان بر تافت و پسرش عیبه
 بدلت نشست حجاج را بامارت و ولایتی که داشت باز گذاشت در خراسان که مردی نزد ابن سیرین گفت
 در خواب چنان دیدم که بر کنگرهای مسجد مدینه که بوتری سفید است پس بازی شکاری بیاید و آن که بوتر را بگرفت
 ابن سیرین گفت اگر این خواب تو صدق باشد حجاج دختر عبد الله بن جعفر طیار را تزویج نماید و پسرش اندک
 بر گذشت که حجاجش بچاپن بت با ابن سیرین گفت یا ابا عبد الله چگونه تغییر آفتخواب را چنین فرمودی
 گفت که بوتر در خواب از زن تغییر میشود و بیاض آن نفاست آن است و شرافات از شرف و شرافت
 او بازی نماید و من در مدینه هیچ زنی را نبخاست جمال و شرافت نب و دختر عبد الله بن جعفر
 ندیدم و از بازی شکاری سلطان جابر ظالم تغییر میرود و من در سلطین عالم ظالمه و شریتر از حجاج بن یوسف
 ستودی در مروج الذهب میگوید پنج هزار تن مردوسی هزار زن در زندان حجاج جان دادند و از آن جمله
 شانزده هزار تن برهنه و عریان بودند و آن طعون را قانون چنان بود که مردان و زنان را در یک
 مکان زندان کردی و همیشه راستف نبودی ازین روی مجوسین را در تابستان از رحمت سورت کرا
 و تابش خورشید آسایش نبودی و در زمستان از شدت سرما و کثرت برف و بارش آرامش نمادی
 و چون بعد از مرگ حجاج از زندان بیرون شدند از یکی زندانیان پرسیدند چند سال است زندانی اعراق
 گفت دوازده سال کفشد بگدام کناره گفت در ریض واسط بول کردم نگاه بویید و بخور اذ انحن جاورنا کذا
 واسط جزئنا و بلنا لا تخاف عقابا کنایت از این که اگر از این جارش بیرون کشم بدون و اهد بانه از دستها
 بششم و بریم و چنان شد وقتی برای نماز جمعه بیرون شد و منبج بشیند گفت این ناله و فریاد از کیست گفت
 زندانیان از صدمت زندان و رحمت بلا و عذاب نالان و گریان باشند حجاج بنا حیه ایشان بخوان شد
 و این آیت بخواند افسوفینا و لا تکلمون و ایکنلامی است که چون اهل جهم از عذاب جیم نمانند یا پنج شنوند
 گویند در همان جمعه حجاج بدوزخ شافت و دیگر مجال بر نشستن نیافت در تاریخ یا فی و ابن ملک کان مسطور است
 که یکی روز حجاج بر سنبله از سنبله در اثناء خطبه خویش گفت یا ایها الناس ان الصبر عن محارم الله اهلون
 من الصبر عن عذاب الله یعنی خوشتن داری از محرمات الهی آسان تر است از سکیانی بر عقوبات
 آنجانی پس مردی به و برخاست و گفت سخت بی شرم و بی آرم هستی فرمان داد او را حبس کردند و چون
 از سنبله فرود آمد او را حاضر ساخت و گفت سخت بر من دلیر شدی گفت تو در حضرت یزدان جرت و جبارت
 جوی و کنو هیده نشاری اما چون من بر تو جوی شوم کوهش کنی حجاج او را براه خود بگذاشت مسعودی گوید
 در آن اوقات که حجاج با گروه خوارج حرب میساخت کار بروی دشوار کردید و از سختی آنحال عبید الملک
 مروان بر نکاشت عبد الملک در پاسخ نوشت اما بعد فانی لحد الیک الکف و اوصیک بما اوصی
 به البکره زیدگا چون این نامه را حجاج بخواند از مقصود عبد الملک داناشد و گفت هر کس

عبدالمعین
حجاج

لایزال
جان

ملک
با حجاج

ان پر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۰۵ آن چیزیکه بگری بازید وصیت نماده مرا خبر کنید ده هزار در هم بدو عطا کنم در آن اثنا بچتن از مردم شام بر کما
 حجاج تبظلم بیاید و از کمی از عمال حجاج شکایت داشت بدو گفتند آیا سیدانی که وصیت بگری بازید چه بود گفت
 سیدانم گفت نبرد بر تو داده هزار در هم صدیانی آن مرد بیاید و گفت وصیت بگری بازید این شعر بود که بدو گفت

أَقُولُ لِرَبِّدِي لَا تُزَيِّرْ فَإِنَّهُمْ
 بِرَدِّ النَّبَا دُونَ قَتْلِكَ أَوْ قَتْلِي
 فَإِنْ وَضَعُوا قَتْلًا فَضَعُوهَا وَإِنْ أَوْ
 فَإِنْ عَصَيْتِ الْحَرْبُ الضَّرُوبِ نَبَاهَا
 فَغَرَضَهُ حَيْدَ الْحَرْبِ شَلَّتْ أَوْ مِثْلِي

کنایت از اینکه از سختی نبرد و دیر می مرد و حدت کارزار و شدت روزگرو دار بر کما بر بنامش و اگر مرگد آن گناه
 و حرب و نه آن نماید مرد آن سیدان و سوار آن کارزار چون تویی یا من کسی باید بود حجاج گفت ای امیرالمومنین
 گفت و بگری راست گفت و بعدی مهلب نام کرد که امیرالمومنین وصیت نماده است تو را آنچه وصیت
 کرده است بگری زید را و من تو را وصیت میکنم آنچه عارث بن کعب فرزندانش را وصیت نماده چون مهلب
 در وصیت نام عارث بن کعب سخنان شده نوشته بود پانینی کونوا جميعا ولا تكونوا شيعة قوا و
 بزوا قبل ان تنزوا فموت في قوة وعز خبير من حيوته في ذل و تجزيه میگوید ای فرزندان من چند که
 تو اینده با هم متفق دیکدل و یک زبان و متحد و همفغان باشیید و هرگز از هم جدا مگر متفرق نشوید و طبقه طبقه هر دسته
 برای و رهتے نزدیک تا پر کنند و از آن پیش که مردمان بر شما ساختگی نمایند شما ساختگیان شوید
 و از آن پیش که مردمان بر شما ساختگی نمایند شما ساختگیان شوید بهمانا مردان در حالت قوت و عزت بهتر است
 از زندگی در محرومیت و ذلت مهلب گفت بگری بصدقت گفت و عارث بر استی گفت سعودی روایت نموده است

که لیلی خلیفه بر حجاج درآمد و گفت صلح اندام امیرانکت لاخلاف النجوم و قلة العيون و كلب البرد و
 شدة الجهد یعنی سبب قتل باران و تیره بودن روزگار آن و گردش نا بهنجار ستارگان و حدت سرما
 و شدت مشقت حاضر حضرت شد حجاج گفت از حالت زمین با من بازگویی قالت الارض مقسمة و الفجا
 مقسمة و الغنى مختل و الفقير مقل و الباش معتل مسنون و رحمة الله يرحون یعنی زمین از بیوت و الناس
 بود از سختی سال در اختلال حال و در یونکان از شدت سختی روزگار بجز رحمت ناداری و تکوستی
 گرفتار و اما که شدت نیاز مندی و صدمت حاجت در ریج و سنگج هستند و ستخوش آفتاب و بیات عیال
 مندی و نهایت فقر و فاقه و چار و مردمان از غلای قحط و غلای روزگاری نا هموار قنطر و صول رحمت
 پروردگار اند حجاج گفت کدام یک از زنان مرا اختیار میکنی گفت دختر مهلب یا دختر اسماء بن خاریه
 دختر اسماء را اختیار کرد و پس لیلی را به وی دما در دند اسماء سبب اختیار کردن و برگزیدن لیلی او را چند
 از علی و زینب خویش بر وی شاکر کرد که لیلی را اگر انبار ساخت سعودی میگوید حجاج بن یوسف در تخریب

جلد اول از کتاب احوال

بعضی با مطالبه که از شاهسیر اجواد عالم است تزویج کرد و این تزویج بعد از آن بود که عبد الله سخت
 پیچید و درویش بود و حجاج این موصلت را محض خلت آل اسطالب بجای آورد چه شرف و شرافت و مقام
 و منزلت آل اسطالب از تمام مردم روزگار برتر بود و نیز پستی حسب وستی نسب و اامت فاذا ان و خاست
 دو دمان حجاج از تمامت آل زمین بیشتر ازین روی محض خباثت نخواست و این موصلت مبادرت حجت
 تا از شرف ایشان بجا که فاضل از اینکه بچیکران در اگر سکی زبان زند از قدر و حشمت نگاه و حساب را که
 بر مغالکی ریزش رود از زلفت نیندازد و از جمله اشخاصی که در جهان عدیل و نظیرند استند و بشمیر ظلم حجاج
 بقتل رسیدند ابوسلیمان ایوب بن زید بن میسر بن زراره معروف بابن القرية الهلالی است ابن حکنان
 سیکوید قرینه نام جده اوست را تم حرف شرح حال او را در حرف حمزه در ذیل مجلدات مسکوة الادب
 مذکور داشته با جمله با اینکه ابن القرية از جمله خطباء نامدار و فصاحت و بلاغت آثار عرب بود از علم بی بهره
 و اعرابی اتی بودند خواندن توانستند نکاشتن چنان شد که بیلای مخطوطه خلاصتلا کردید و بعین القمر
 اندر شد و در آنجا از جانب حجاج بن یوسف مردی عامل بود او را با مدادان و شامکایان بساط بر کشیدی
 و بساط بر کشادی و جاعلی را بر خوان نمت و عوت نمودی چون ابن القرية بر در سرای او باستاد بر جاسیته
 نخوان شد که درون سرای میشود پرسید اینان کیان باشند گفتند از برای خوردن طعام امیر میروند ابن القرية
 با آنها رفت و طعام باید از بخورد و از یکی پرسید آیا همه روز قانون امیر بر اینموا است گفتند آری لا حرم ابن
 القرية و اما نتمت بر میان زود در هر با مداد و شامکاه حاضر حضرت و با طرقت شد آچنان افتاد که کتوب
 از طرف حجاج بعنوان عامل همین آتم بریاده و چون آن نامه بزبان عربی غریب بود فهم نخر و ازین روی
 از طعام بر کنار ماند و ابن القرية چون بیاید دید امیر طعام تناول میکند گفت از صیت امیر لب بطعام و بر
 نمی آید گفتند چون نامه از حجاج بلسان عربی غیر متداول رسیده و از فهمش عاجز مانده و سخت اند و بنا کن
 مکلین کردید و ازین روی از تناول طعام لب بر بسته گفت امیر آن کتاب را بر من بخواند تا بخواست خدای از بهر
 تفسیر کنم چون بر وی بخواند بجله را تفسیر کرده و الی را از سفرش مطلع ساخت و الی گفت آیا توانی پانخس بر بخاری
 گفت خواندن و نکاشتن نتوانم لکن با نویسنده اطا کنم تا بر بخار و چون حجاج جواب عامل را بدید کلامی عربی غریب
 شنید و بدانت که نویسنده کان خراج را اینگونه نوشتن نشاید و بفرمود تا رسائل عامل عین القمر را حاضر کردند
 پس یک با جواب ابن القرية همانند بود پس بعالم عین القمر نوشت که این جوابی از منطق تو دور است بعضی
 این نامه باید از دست ننماید کاتب انتخاب را بمن فرستی چون ابن القرية از حکم حجاج مستحضر شد گفت این هم
 از من بر گیر گفت تو را با کی نیست و نفقه و کسوة او را با خت و بجانب حجاج کیل ساخت حجاج گفت نامت چیست
 گفت ایوب گفت نام پیغمبری است و کمان من این است که توانی باشی و طبیعت صاحب بلاغت هستی آنگاه
 بفرمود تا از بهر ش نزل و نزل معین کرده همیشه از گفتار او و مراتب فصاحت و بلاغتش در عجب میرفت تا او را

کتابت ابن القرية
 و قتل او

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

از عبد الملک بن مروان فرستاد و چون عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بن قیس کنزی در بستان از اقامت
 بنام شد بفرمان حجاج بر سالت نزد او شد چون بر عبد الرحمن در آمد عبد الرحمن بدو گفت باید بر پای شوی
 بطلبه برانی و عبد الملک را خلع و حجاج را سب کنی و گرنه سزاینت بر کرم ابن القرین گفت ای امیر من بر سالت
 آمده ام گفت بر آن نیت که کتفم ابن القرین را چار بر خاست و خطبه میاراست و عبد الملک را خلع و حجاج را ستم
 است کرده در آنجا اقامت نمود چون ابن الاشعث بدینت رفت حجاج بقبال خود که در مملکت ری و صفهان
 را طرف آنها بود مذ حکمی بر بنکاشت که هر کس از طرف ابن اشعث از ایشان عبور نماید اسیر کرده و نزد وی
 فرستد لاجرم در جمله ماخوذین ابن القرین را خود کردین چون بر حجاجش در آوردند گفت از آنچه از تو
 میپرسم مرا باز گوی گفت پرس از آنچه خواهی گفت از مردم عراق باز گوی گفت اعلم الناس بحق و باطل
 گفت اهل حجاز را باز گوی گفت اسوع الناس الی فینیه و اعجزهم فیها از تمامت مردمان قندهار
 و از تمامت ایشان در چاره آن سچاره ترکفت اهل شام را صفت کن گفت اطوع الناس لخلفائهم
 از تمامت جیان خلفا و امرای خویش را فرمان بردار ترند گفت مردم مصر چگونه اند گفت عبید من غلب
 بندگان ظفر یا فیکان یعنی ابن الوقت و از رعایت غیرت و حقوق بی بهره اند گفت مردم بحرین را صفت
 مت گفت بنظ استعربوا گفت مردمی کوهی هستند که خواسته اند عرب باشند گفت از مردم عمان
 سخن کن گفت عرب استنبطوا یعنی ایشان بر ظلاف مردم بحرین و عکس آنجا عت هستند گفت اهل
 موصل را صفت چیست گفت اشجع قزسان و اشد الاقزام از تمامت فارسان و لیر تر و مبارزان اقرا
 کننده ترند گفت اهل یمن را صفت و حالت چیست گفت اهل سماع و طاعة و لزوم الجماعه جرات
 فرمان و عبادت یزدان کاری ندارند گفت مردم یاسد را چگونه کنی گفت جفا و اختلاف افروان و
 اضرب عند اللقاء مردمی جفا پیشه و رنجار کن اندیشه و در میدان تقابل در نهایت شکیلی
 و صبوری هستند گفت مردم فارس را چگونه یافتی گفت اهل بوس شدید و شتر عتید و زنبق
 کپیر و فری پسر مردمی کینه دوز و لیر و سخت کوش و شرانخیز و با تخم و پرستیز و صاحب مال و
 قوی و زراعت گفت مرا از طوایف عرب باز گوی گفت باز پرس گفت طایفه قریش چگونه اند گفت
 اعظمها احلاما و اگر همها مقاما در عقل و حسد و بردباری و سود و از تمامت طوایف عرب
 بزرگتر و در رفت مقام و سعادت منزلت از جمله ایشان گریتر گفت از بنو عامر بن صعصعه خبر ده
 گفت اهل کلبها و ماها و اگر همها صباها در میدان مبارزت کردن از تمامت عرب سناها را
 سخن آید و بند و در ایوان مواسات از تمامت آنجا عت و اذین و ضیاف را بنجر تا بار بکنند
 گفت از بنو سلیم حدیث کن گفت اعظمها مجالس و اگر همها مجالس از تمامت عرب مجالس ایشان عظیمتر
 و مجالس ایشان گریتر است گفت از طایفه ثقیف در استان کن گفت اگر همها جدد و اگر ها و فودا

در مملکت ری و صفهان

در مملکت فارس

جلد اول از کتاب احوال

جداد ایشان از همه گریه و همان نوازی ایشان از همه طوایف بشر است گفت از مردم زبید خبر کو سیه
گفت الزمها للثروات وادركها للثرائس کنایت از اینکه در حفظا هر چند ان نکوشند لکن از حقوق
نوشتن تا بتوانند چشم پوشند و در نسخه دیگر نوشته اند که در بان مردم زبید گفت الزمها للثروات
وَادْرِكْهَا لِلثَّرَاتِ یعنی از تمامت عرب در میدان جنگ رایت آهنگ برتر کشند و خوشجویی بهتر نمایند
گفت قید قضا صفت کن گفت اعطها اخطاراً واکرمها نجاراً وابعدها اثاراً یعنی از تمامت عرب
در بزرگی و خطر عظیمه و در مغفرت اصل کو هر گریه و در رفت اثر بید ترند گفت از جماعت انصار خراز کوی
گفت اثبتها مقاماً و احبها اسلاماً واکرمها اتماماً یعنی در مقام ثابت و اسلام راسخ و ایام کریم و
انعام عمیم از تمامت مردم عرب پیش و پیش باشند گفت مردم تمیم را چگونه شناختی گفت انظروها جلداً و
اثراها عداً گفت جلالت و شجاعت ایشان از مردم عرب برتر و شمار ایشان افزونتر گفت قید بحرن و اول
بر چه صفت و منال هستند گفت اثبتها صفوفاً و احدها سيوفاً در میدان جنگ از همه کس مانده
و شمیر ایشان برنده تر است گفت عشرت عبدالمیس را باز کوی گفت استبقها الی الغابات واضربها
تحت الرايات یعنی در ادراک مقاصد و مال و دریافت نهایت آرزو مندی و خیال و ضرب و طعن
در میدان قتال و جدال از تمامت شجاعت عرب برتر هستند گفت از حق نبواسد حدیث کن گفت اقل
عده و جلد و غیره نکدی مردمی بسیار و جلالت آثار و پذیرنده سختی و محنت روزگار باشند گفت از جماعت
نعم باز کوی گفت ملوک و فیه من نولک یعنی صاحب تخت و ستان سلطنت و در چارلیت حاکم هستند
گفت از مردم جذام سخن کن گفت یوقدون الحرب و یبعرونها و یلقونها ثم یمرقونها یعنی آتش حرب وقتند
و فساد مانند و خن و ساقه و مافته نمایند و بگذارند و بگذرند گفت از مردم بنی السحارث باز کوی گفت
رعاة للقدیم و حماة عن الحیمیم گفت بزرگان قدیم و نگهبان حرم هستند گفت از طایفه عک بر کوی
گفت لیوث جا هیده فی قلوب فاسیده یعنی با قلبهای فاسد شیرهای مجاهدند گفت جماعت تغلب بکوی
گفت یصدقون اذا لقوا ضرباً و یسعرنون الاعداء حرباً در میدان مبارزت از روی اتحاد و صداقت
به نفع عادی کوشند و آتش جنگ برافروزند گفت از مردمان عسان حدیث بران گفت اگر قبر العرب
احساباً و اثبتها اثاباً در کرامت حب و سلامت نسب از تمامت عرب برتر هستند حجاج گفت کدام طایفه
از طوایف عرب بیشتر ظلم و جور را از خود وضع میداوند یعنی غیورتر بودند و سزاوارتر و یکران را کردن نمی نمایند
ابن اقره گفت قریش كانوا اهل دهوة لا یستطاع ارتقاؤها و هضبة لا یؤامر انقوا و هان
بلدة مع الله ذمارها و منع جاها یعنی دارای مقام و رتبت و شأن و منزلتی هستند که هیچکس را از روی
آن مکانت و خور استطاعت نیت و بر شوایخ جلالت و عزتی جای دارند که هیچکس را امید فرود آوردن
ایشان در قیض باعت نباشد خصوصاً در بلده که خدا تعالی هرگز آن آفت و زحمتی را از این پانزده نواشته

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۰۹

باز در عرب و روم است

باز در عرب و روم است

و پناهندگانش را از هر گونه ظلم و تعدی محفوظ خواسته حجاج گفت مرا از ما شرع در زمان نبوت بر تو می
 گفت مردم عرب میکشند جماعت خیر ارباب ملت هستند و مردم کهنه نویسندگان لوک و مردم ندج اهل سنان
 آس فشان و قیلید همدان رذل صفت و فتنه انجیز و یکسره بر خیل مینیز زنند و جماعت از دشیران عرصید
 باشند گفت از قطعات زمین با من داستان کن گفت پرسش گیر گفت زمین هند چگونه است گفت بجزها
 ذر و جیلها یا قوت و شجرها عود و قد و عطر و اهلها طعام کونع الحمايم یعنی در یاش کوه خیز
 و کوههایش با قوت پیرو اشجارش عود آمیز و در اش عطر انجیز و مردمش در عمق و سچا کی و سلامت و
 عزت مانند کبوترهای خانگی هستند گفت از مردم خراسان باز کوی گفت ما و ما جامید و عد و ما
 جا حد آبایش تب و جاد و دشمنانش در کینه و ری ستمند و جاد گفت زمین چگونه است گفت
 حر و شادید و صیدها عتید و در اش بسیار و شکارش شپار است گفت از زمین بحرین چگونه است
 گفت فصل العرب و اهل البونان و الحب اصل و خلاصه عرب و صاحب خانواده و حسب باشد گفت
 از کوه باز کوی گفت رجا لها علماء و جفاة و بناؤ لها کساء عراة مردمش دانا و جفاکار و زنانش
 از کوه عزت و غفلت بر کنار گفت از حالت مدینه باز کوی گفت ریح العلم فيها و ظمیر منیرا علم
 و دانش در آنجا رسوخ و کد اش و از آنجا ظهور و نمایش گرفت گفت حالت بصره چیت گفت شینا و ما
 جلد و حرها شدید و ما فها صلح و حرها صلح سورت سرمای زمناش پوست از اذام بر آورد و کرمی
 تا بتناش کوهت در بدن پیغرو اش نمین جنبش با صلح مینش است گفت از زمین کوه خبر کوی
 گفت اریقت عن حر الیمیر و سفلت عن برد الشام قطاب یکنها و کز خیرها یعنی در مکانی واقع شده است
 که نه و چار سنجار در یازده از برودت شام اسیر سرماست از نیروی شبهایش خوش هواست و غیر اش از
 ارض تا بها گفت از حالت واسط باز کوی گفت جنة بین حماة و کنته بهشی است در میان تاه و کوه
 گفت ماه و کته آن که ام است گفت بصره و کوه است که بر آن رشت میوز زنند و زیان و ضررش ز سنا
 و از آب و جلد و فوات افاضت خیر در آن میشود گفت حالت شام چگونه است گفت عروس بین
 نیکه جلوس یعنی عروس شهر است حجاج گفت عرب را چنان گمان میرود که هر جزیری را آفتی است گفت
 اصلح الله الامیر عرب برستی سخن کرده است گفت آفت بردباری چیت گفت خشنا کی گفت آفت
 خرد چیت گفت خوشین ستائی گفت آفت دانائی چیت گفت فراموشی گفت آفت نجاش چیت
 گفت منت نهادن در رفیع جلای مردم مبتلا گفت آفت مردم کرام چیت گفت مجاورت با گروه
 نام گفت آفت دیری چیت گفت سرکشی گفت آفت بندگی چیت گفت فروماندگی گفت آفت
 ذهن چیت گفت حدیث نفس گفت آفت حدیث چیت گفت دروغ گفت آفت خواسته چیت
 گفت کردار نشایسته گفت آفت مردم کامل چیت گفت نادارانی گفت آفت حجاج بن یوسف چیت

باز در عرب و روم است

کفنه

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ایضا در بعضی کتب

گفتند ایضا که الامیر برای کسیکه حسنی و حسینی است آفت و آگ نباشد گفت در وقت ارتفاق و اتفاق
 آمده است و با سیاف گفت سرش را برگیر و ابن القریه گفت سر کلبه است که مانند گشتی استاده است
 و بعد از من در میان مردم مثل میشود گفت بوی گفت لیکل جواد بکوة و لیکل صارم بنو و لیکل
 حکم هموه برای هر سببی بچپ و دونه افتادنی و برای هر تنگی برنده کند شدنی و بر آبرو نشسته
 و این اندر تنگی است کما تبت از یکدگر بر من جبریده باشد چنین اتفاق رفته نه مرابا استیخار مد او است
 و اتفاق است حجاج گفت وقت نفوس مزاح نیت و او را بقتل رسانید و هم در ساعت پیمان شد
 مسعودی گوید بعضی گفته اند حجاج با حریده بر کلوگاه او بزود او را بگشت و از سخنان ابن القریه است که
 مردمان بر سه طبقه باشند عاقل و فاجر و احمق فاما العاقل فان الدین شرعته و الحکم طبعته
 و الراجی الحسن یجته ان نطق اصواب و ان کلم اجاب و ان سمع العیلم و عی و ان سمع
 الفقه دی یعنی دانای کسی است که دین شریعت او بر داری طبیعت و رای یگو سنجیت او است اگر سخن
 بصواب رود و اگر رسیدن شود برستی جواب گوید و اگر استماع فقه نماید بخوبی رواست نماید و اما
 فان تکلم عجل و ان حیل علی البیح حکم نادان و کول اگر سخن کند در سخن شتاب کرد و در اظهار
 از صواب نماند که از دو اگر بر کاری با بسنجارش دعوت نمایند و نائل و نقل ابابت کند و اما البنا
 فان الثمنه خانک و ان صاحبته شاک و ان استکم کم بکم و ان علم کم بعلم و ان حدیثکم بصدق
 و ان فقه کم فقه یعنی آدمی که فاجره و تبه کار و سیه کار است و کار است اگر او را در امری امین
 حیانت ورزود و اگر با وی همبشین شوی سرزنش و طاعت نماید و اگر رازی پوشیده با وی در میان آوی
 پوشد و اگر تحصیل علم کند تیراید دانش کوشد و اگر بد استانی حدیث را در است گوید و اگر فقه و دانش
 رود بوارش نخورد و در کتاب مستطرف از عبد الملک بن عمر مرویت چون خبر اضطراب مردم عراق
 گوشزد عبد الملک بن مروان شد اهل بیت و خواص امرای لشکر را بخواند و گفت ایها الناس ان العراق
 کدر ما و ما و کثر غناها و املو کج عذبها و عظم خطبها و ظهر ضرامها و عسر اخماد نیراها فاهل
 من یمتد لهم بسیف قاطع و ذهن جامع و قلب ذکی و انفق حتی یفقد نیرانها و یردع عن بلادها و یصیف
 مظلونها و یذای الحرج حتی یندمل قصفوا البلاد و انزل العیالی مروان ایها مملکت عراق را آب
 در کتب بگردین و آشوب و غوغا بر خاسته و کوار آب نظم و اقتضا از فبار آلود چشمه جبر و فساد و بحر
 کون و ما که کرده کارش بزرگ و آتش فتنه و فسادش اشکارا و شدکش و نمود و خوش آن شود
 افتاده آیا از میان شاکسی باشد که با غری ثابت و حزمی را نسخ و اندیشه استوار و خاطر می غیور و خیال
 و تپیری بی فتور و شمشیری برنده با فتوی روی بند و آتش فساد را خاموش و مردم غول صفت و در
 آغوش را برساند و در مظلوم از ظالم بستاند و بر دایمل و جراحات نورسیده اش در دهند تا بیبود

حکومت حجاج در عراق

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۱۱ بلاد را از کزنده فتنه و فساد صافی و عباد را از زحمت ریخ و عناد امین گرداند آنحضرت بامت مقرر خاموشی
 بردمان برزدند و از هیچکس جواب نشنیدند از میان حاج برخواست و گفت ای امیرالمؤمنین منم مرد عراق
 لغت ندانم که تو که باشی گفت منم شیرینک و شیر برپاک منم حاج بن یوسف گفت بجای نشین با در مبارک
 نوشتند این قسم نیتی آنگاه عبدالمکک گفت از صیت که سر با زیر افتاده و ز با نهار بسته شده می خرم پس
 او را پاسخ نداد حاج برخواست و گفت اَنَا مُجْدِلُ الْفَسَاقِ وَمُطْفِئُ نَارِ الْفِئَاقِ منم بر افتاده فاسقان
 و خاموش کننده آتش فساد مردم و در زبان عبدالمکک گفت تو کسی گفت اَنَا قَاصِمُ الظُّلْمِ وَمَعْدِلُ الْحُكْمِ
 منم در هم شکننده ستمکاران و معدن حکمت منم حاج بن یوسف معدن عفو و عفویت و آفت کفر و ریت
 لغت در انجوش مشغول مدار چه تو نیتی شایسته آنکار آنگاه گفت کیت که آما و سفر عراق شود از آنحضرت
 یکس جواب نداد و همچنان حاج بی پای خاست و گفت منم در فور عراق عبدالمکک گفت اکنون ترا صاحب
 عراق میدانم و نعمت های آن ظافر میبارم ای پسر یوسف برای هر چیزی آیت و علامتی است باز
 کوی آیت و علامت و طریقت و روت بر میت قَالَ الْعُقُوبَةُ وَالْعُقُوبَةُ وَالْاِقْتِدَارُ وَالْبَسْطُ وَالْاِزْوَارُ
 وَالْاِذْنَانُ وَالْاِجْبَادُ وَالْجَفَاءُ وَالْبِرُّ وَالنَّاهِبُ وَالْحَرْمُ وَخَوْضُ عَمْرَاتِ الْحُرُوبِ بِمِجَانٍ غَيْرِ هَوْبِ بْنِ
 جَادَلْنِي قَطَعْتُهُ وَمَنْ نَانَعْنِي قَصَمْتُهُ وَمَنْ خَالَفَنِي فَرَعْتُهُ وَمَنْ دَنَى مِنِّي اَكْرَمْتُهُ وَمَنْ طَلَبَ اَلْمَا
 اَعْطَيْتُهُ وَمَنْ سَارَعَ اِلَى الطَّاعَةِ بَجَلَّتُهُ گفت علامت و آیت و صفت و شیت و مخایل و طریقت
 من این است که بزه کار را شکو بکنم و از نادوم و پشمان عفو و اغماض روم و در معاش به بسط و کشاد
 نمایش کرم خان را و در خادم را نزدیک و مسرور و جابر را دور و مجبور و بابد کار ستمکار باشم و با شکویان
 یکی کنم و همیشه ساخته کار و در میدان کارزار با قلب قوی و بازوی پهلوی و قدم استوار و نهایت
 خدمت و احتیاط و در کار بسیارم هر کس با من بجادت رود با وی بمقا طعت شوم و هر کس با من ساز
 سازت طرزد او را در هم شکم و هر کس مخالفت کند از رخ و بنیادش بر باد و هم هر کس با من نزدیک
 شود اگر اتم کنم و هر کس در طلب امان شود امانش بخشم و هر کس بطاعت من مسارعت کرد اگر اتمی و برزکش
 دارم آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین علامت و نشان من این است وَمَا عَلَيْكَ يَا امیر الْمُؤْمِنِينَ اَنْ تَبْلُوتَنِي
 فَاِنْ كُنْتُ لِلْاِعْنَاقِ قَطَاعًا وَّ لِلْاَمْوَالِ جَمَاعًا وَّ لِلْاَرْوَاحِ نَزَاعًا وَّ لَكَ فِي الْاَشْيَاءِ نِقَاعًا وَّ الْاَفَا سُبْدَكَ
 بِي امیر الْمُؤْمِنِينَ فَاِنَّ النَّاسَ كَثِيرٌ وَّ لَكِنْ مِّنْ يَّهْوُمُ بِهَذَا الْاَمْرِ قَلِيلٌ وَاَسْخَرْتُ اِيْنَ اِسْتَكْرَمْتَنِي
 کنی اگر دیدی قطاع اعناق مخالفان و جماع اموال و دیوان و تراغ ارواح معاندان و نفاع خلیفه دوران
 در سبک و کران هتم در مقام و سکنات خود بر جای گذاری و گزیده مرا بر کناد و بگوید بر قدر بهاری همانا
 مردمان بسیارند لکن مردانیگونه کار و کردار اند که است عبدالمکک گفت تو شایسته این امر خطریه
 اکنون هر چه حاجت داری بخواه گفت قلیلی از مردم سپاهی و خواسته مال عبدالمکک سالار سپاه را بخواه

حد اول از کتاب احوال

است. **بَدَّيْنِي لَهُ مِنَ الْجَنَّةِ شَهْوَنَةً وَارْتَمَيْتُمْ طَاعَتَهُ وَحَدِّدْتُمْ مَخَالَفَتَهُ** هر چند از مردم سپاری بخرد
 برای او آماده کن و ایشان را در اطاعت او مأمور و از مخالفت او خائف گردان آنجا که بخورد آنچه خواهد و با وی بسند
 به آنکه سخن براند و حجاج چنانکه میخواست کار خویش بساخت و سفر عراق بسیار است و ببران شد و کرد آنچه کرد
 و هم در آن کتاب مسطور است که از شبی سؤال کردند آیا حجاج مؤمن بود گفت آری بطافوت یعنی ایمان داشت
 اما بطافوت در کتاب عقد الفریه مسطور است که روزی حجاج بن یوسف خطبه براند و گفت **اللَّهُمَّ ارِنِي الْفِتَى**
عَبَاةً فَاتَّبِعْهُ وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي فَافْتِنَلْ صَدَلًا لَا بَعِيدًا وَاللَّهِ مَا أَحْبَبْتُ أَنْ مَاضِيَ مِنَ الدُّنْيَا
لِيُعِي مَا مَتَى هَذِهِ وَبَلَا بَقِي مِمَّا أَشْبَهَ بِمَا مَضَى مِنَ الْمَاءِ بِالْمَاءِ بار خدا یا
 که ای رب بعینه بمن بنمای تا از آن دوری کنم و به ایت و راستی را بمن بعینه باز نمای تا متابعت نمایم و مرا بخودم
 باز نگذاری تا بجزای دور و چار شوم سوگند با خدای دوست نیدارم که هر چه از دنیا سپاری رفته مرا باشد و نند
 قبالت تمامت و فاین خسران سلاطین گذشته در گوشه خامه ام باشد و هر چه از آن باقی است شبیه تراست با آنچه
 گذشته از آب آب چه آب چون بیط است اجزایش شایسته تمام بهد یکجود دارد و نیز در آن کتاب مسطور است
 که جامع صحابی که شیخی صالح و خطیب و لیب بود و این همان کس باشد که گاهی که حجاج شهر واسط را بست
 بجهج گفت **بَنِيهَا فِي غَيْرِ بَلَدِكَ وَأَوْدُنَهَا غَيْرُ وِلْدَانِكَ** با سجد حجاج از سور طافت اهل عراق و عدم صحت
 مذہب ایشان و روشی طریقی ایشان شکایت کرد جامع گفت **أَمَّا أَنْتُمْ لَوْ أَحْبَبْتُمْ لَوْ أَطَاعُوا لَعَلَّكُمْ عَلَى أَنْتُمْ**
مَا شَتَوْتُمْ لِنَسِيكٍ وَلَا لِبَلَدِكَ وَلَا لِذَاتِ نَفْسِكَ فَدَعَّ عَنْكَ مَا بَعِدَهُمْ مِنْكَ إِلَى مَا يَقْرَبُهُمْ
إِلَيْكَ وَالْقَمِيسَ الْعَاقِبَةَ دُونَكَ تَعْطَاهَا مِنْ فَوْقِكَ وَلَكِنْ إِبْقَاعَكَ بَعْدَ وَعَيْدِكَ وَعَيْدِكَ بَعْدَ عَيْدِكَ
 یعنی نیک دانستد باش که اگر اهل عراق تو را دوست بدارند باطاعت تو میروند و بعلاوه بر این ایشان تو را
 در نسب تو و بلد تو و شخص تو نکوهش نمی کنند پس آنچه را که اسباب دوری ایشان از تو میباشد فرو گذار
 تا بتوزد یکی گیرند و برای آنکه از تو فرود ترند و همان عاقبت باش تا آنکس که بر تو برتر است تو عاقبت بهد و نیز
 تریب امور را چنان بهد که زدن و کشتن تو بعد از پیم دادن و وعید تو باشد و پیم دادن تو بعد از آن باشد
 که وعده داده باشی حجاج گفت سوگند با خدای من چنین میدانم که بنی الکلبه عزیمت شمشیر باطاعت من از غیر تو
 جامع گفت اینها الایر هانا شمشیر چون با شمشیر چهار شد چهار از میان میروند حجاج گفت چهار در آن روز بر آید
 خداوند است چنین است اما نیدانی که خدای برای کدام یک از فریقین مستدار بهد حجاج خشناک شد
 و گفت ای فلان همانا از محارب هستی جامع این شعر بخواند **وَالْحَرْبُ بَيْنَهُمَا كَمَا عَارِبٌ بَا**
إِذَا مَا الْفَتَى أَمْسَى مِنَ الطَّعْنِ این شعر از خدای است حجاج گفت سوگند با خدای اسی خواهم
 زیادت را بر تو و بر رویت بر زخم جامع گفت **أَغْضَبْنَاكَ فَإِنْ غَضَبْنَاكَ أَغْضَبْنَا اللَّهَ فَغَضِبْنَا الْأَمِيرَ**
أَهْوَنُ عَلَيْنَا مِنْ عَضْبِ اللَّهِ اگر سخن راست گویم تو را خشناک میارم و اگر بدو معنی
 بدارم

خطبه حجاج

خطبه حجاج

خطبه حجاج

إِنْ صَدَقْنَاكَ

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

خدا را بفضیلت آوریم اما ششم امیر برادر خشم خدای برآسان تر است حجاج گفت آری در این وقت حجاج بیچاره بود
 مشغول شد و جامع پروردگارش در میان صفوف لشکر شام مرود داد اما از ایشان بخیل عراق کشته و چنان
 بود که حجاج با ایشان آمیزش نمی نمود و کتبه را بدید که از طایفه بکر عراق و قیس عراق و نیم عراق و از د عراق در آن
 بودند چون جامع را بدیدند و خروج او را بشینند کفشد نزد تو چه خبر است گفت و بحکم غنوه بالخلع کما یبغکم بالعدا
 و دعوا للتعالی ما عاذاکم فإذ اظفرتم ترا جمعتم و تعاقبتهم ایما القیمه هو اعدی لکم من الازدر
 و ایما القیس هو اعدی لکم من التعالی و لیس یظفر من لاده منکم الا بمن یجی چون جامع این کلمات
 گفت داشت فوراً بجانب شام فرستاده بر زفرین اسحارث پناه برد با تهمد معنی این کلمات این است که میگوید
 حجاج را خلع کنید و از گردنش برآساید و دشمن را از اندوه آگنده دارید چنانکه همیشه بعد از وفاتش باز
 دارد و جماعتی ثعلبی را بخود کد کردارید تا با شما بجین و عداوت هستند و هر وقت ظفر بامید سرای آنها را بدید
 همانا میبوی با تو از مردم از دشمن تر است و قیسی از ثعلبی با تو خصومتش بیشتر است و چون از حجاج کناری کرد
 خبر بانا که از شام نزد او بر جای مانده دشمنی تواند ورزید و هم در انتخاب مسطور است که مالک بن دینار گفت
 با مدادی بنام جماعت بر نفم و نزدیک بنام حجاج بر منبر برآمد و گفت امره حاسب نفسه امره راقب
 و به امره ذور عمله امره فکر فيما یقره غدا فی صحیفه و راه فی میزان امره و کان عندک
 امیراً و عند هواه زاجر امره و اخذ بعین قلبه کما یأخذ الرجل بخطام جمیله فان قاده الی
 حق ینعه و ان قاده الی معصیه الله کفنه و حاکم بحال آمدی که بحاسبه نفس خویش پرورد
 و مردی که مراقب عبادت و اطاعت و او امر و نواهی پروردگار خویش باشد و مردی که عمل خود را اصلاح نماید
 و با آنچه با مداد قیامت در صحیفه مجلس خواهد بود تفکر نماید و بداند در میزان اعمال او حاشی چگونه است و مردی که
 چون از پیشی کند آبر باشد و هوای نفس خویش را راجع کرده و مردی که غمان قلب خود را بگریه و بر نفس خود نماند
 شود چنانکه ز نام شتر آکیرند و با اختیار خود بجهر کجا که خواهند بکنند و در این وقت اگر نفسش بجانب حق برود با او
 متابعت کند و اگر بمعاصی خدای شاییدن خواهد او را باز دارد و نیز در انتخاب مسطور است که حجاج بعد از
 ویرانجام مردمان عراق را خطب گفت یا اهل العراق ان الشیطان قد استبطنکم فخالط اللحم و الدم و العصب
 و السامع و الاطراف و الشفاف ثم امض الی الاطخاخ و الاصباح ثم ارتفع فغشش ثم باض و فرخ
 فحاکم شفاقا و نفاقا و ان اشعرکم خلافا اتخذوه دلیلا یتبعونه و قائدا یتبعونه و مؤمرا
 تسامرونه و کفیف بفعکم تجربه او تعظکم و قعه او یحجزکم اسلام او یردکم ایمان الکنم اصحاب
 بالاهواز حیث و منتم المکر و سعیتکم بالعدو و استجمعتم للکفر و ظنتم ان الله یجذل دینکم
 و خلافته و انا اراکم بطرفه و انتم تتلون لو اذا اوتیتمون سیرا عابونم الزاویه و یوم
 الزاویه یا کان فذلکم و نازعکم و تخاذلکم و براء الله منکم و نکوس و لیتبر عنکم از و لیت

خطب حجاج

خطب حجاج بعد از
ویرانجام

فان

جلد اول از کتاب احوال

۱۴ کلاب الشوارب الى اوطانها النوازع الى اعطائها لا يكال المرء منكم عن اخيه ولا يلقى الشفيع
 على يديه حتى عضكم السلاح وقصمكم الرياح ويوم يبر الجاجيم وما دبر الجاجيم بها كانت
 المعارك والملاحم ضرب يربى الهام عن مقيله وويلهل الخليل عن خليله يا اهل العراق والكوفة
 الفرات والعدوات ولا تى شىء ادخركم للخيرة بعد الحرات والثورة بعد الثورات ان بعضكم الى الثغور
 علمت وجنتهم وان استم ارجعت ناصت لانذكرون خشية ولا تشكروا نعمة يا اهل العراق هل
 استخفكم نايث واستغواكم غايوا واستغركم عاص واستغركم ظالم وانتم تصمخ خالص الا وقتوه
 واوقوه وعزتموه ونصرتوه ووضعتوه يا اهل العراق هل شغب شغباً ونفب ناعباً ونفق
 ناعقاً او فرز افر الاماكنم ابتاعه انصاره وخصاره يا اهل العراق الم تنهكم الموانعظ الم تجركم
 الوقايح بس زان بجانب مردم شام نغت شد وكفت يا اهل الشام انما انا لكم كالظلم الذابت عن فر الخيرة
 عنها المذنب عبا عد عنها البحر ويكها عن المطر ويحها من الضباب يا اهل الشام انتم الجبته والى داو وانتم العك
 سكويد اى مردم بهما شيطان چنان باشا اور آيخت و با اندرون شما در آيخت كه با كوت و پوست و خون و عصاب
 و مسامع و اطراف و اعضاء حتى پرده دل و در كوشش و هوش و ظاهر و باطن شما آيختش جت و چون در اعضاء و اذام
 و مغز و روح شما آيشتان گرفت تخم فساد و جود پرورد و شمار از شقاق و نفاق كنده ساخت و هر كس در ميان شما بخت
 خلاف آراسته تر باشد او بارها نهاى خود كنيه و با طاعت او روى تهيد و با شارت او رفتار نمايد چنان من شمار از ارباب
 كرده ام و ميدانم بچ تجربه و موعظه و قانون اسلام و آداب ايمان مؤدب و سودمند بخوريد كه شوال اصحاب باران
 من در احوال بنو ذوات مراتب عذر و كيدت و تقويت كفر سعى و كوشش بنور زيبه چنان چنان ميريد كه خدايى
 وين و خلافت و آئين خود را مخذول ميگرداند و من شمارا چگونه دستخوش ذلت و هوان نمودم تا بجلد
 در و قد زايه جانب فرار گرفتيد چنانا يوم الزاويه همان روز بود كه دل در درون شما طييدن گرفت
 و مخذول شديد و خدای از شما بيزارى جت و ولى خدای از شما بازگشت مانند شترى رننده بسويك
 او طان خود راه گرفتند و بخوابگاه خود تا ختن آوردند نديا و بجاورد و نه غمخوار چه رو سپر بود يا دستخوش
 اسلحه كارزار و تنغ و تير شرر بار شديد و در هم سگته و زبون آيد چنانكه در وقت ديرا بجا هم نيزه سكونه بجا
 زار و طام پر واخستيد و در آن جنگ كاه سخت كه سرها از بدن دور و دستها از پاها و دستها همچو مانده
 نيزه جز بار سنگ و عار بكارند استبد و جز بجزه و مجرود و عذر و قصور نمايش نجستيد و هر كتى بى گام نمودار خستيد
 اگر شمارا بمر حداث و ثغور خودتان با مورد ارم به قليل حياتت رويد و اگر در جاي خود ايمان با شديد بار احميف
 و مفسد پروا نيزه و اگر خائف كرويد منافق شويد و اتحاد نورزيد نيزه يا دختيت رويد و نه شاكر نغت شويد بر ارم
 عراق كه ام روز بود كه با مردم نايث عهد شكستن سر كش عاضى ظالم خالص خائن يار و معين نبوديد و با عزت
 و نصرت و پناه دادن و خوشنوي اينجا عت نپرداختيد كه ام وقت برآيد كه مردم وقت جوى شرا بخير نقتد ها

و چون شتابان از دل بايب
 و چون شتابان از دل بايب

حضرت امام محمد باقر ع

سر بعیان و طینان برآوردید و شما اتباع و انصار او شدید و ای مردم عراق آیا از هیچ موغله سود مند نشوید
 و از دیدار و قایع و سواخ و در کار بیدار بخردید آنکا با اهل شام گفت ای مردم شام ما ناهق شما و خط حرات
 شما مانند شتر مرغی باشیم که بوجکان خود را از کزنده سنگت و کلوخ و باد و باران و کس و سوسار نکا بهمانی نمائید
 بهمانا شما چون جاننده تن و جنبه در راه بدن و در مواقع حاجت اسباب نصرت و شایسته قدرت و قدرت باشد نیز
 در انتخاب مسطور است که محتاج در بصره خطبه راند و گفت **إِنَّ اللَّهَ كَفَانَا مَوْتَةَ الدُّنْيَا وَأَمْرًا يُطَلِّبُ الْآخِرَةَ**
فَلَيْتَهُ كَفَانَا مَوْتَةَ الْآخِرَةِ وَأَمْرًا يُطَلِّبُ الدُّنْيَا مَا لِي أَرَىٰ عَلِمَانَكُمْ يَدَّ هَبُونَ وَجِهَاتِكُمْ لَا يَتَّبِعُونَ وَشِرْكُكُمْ
لَا يَتُوبُونَ مَالِي أَرَأَيْتُمْ إِذْ كُنْتُمْ تَخْرُصُونَ عَلَىٰ مَا كُنْتُمْ تُضَيِّعُونَ مَا مَنَعَكُمْ أَلَّا تَعْلَمُوا أَنَّ الْعِلْمَ يُوْشِكُ أَنْ يُرْفَعَ وَرَفَعَهُ فِيهَا
الْعُلَمَاءُ الْأَوَّلِيْنَ أَعْلَمُ بِشِرْكِكُمْ مِّنَ الْبَيْطَارِ بِالْفَرَسِ الَّذِي يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ الْإِنْجِرَ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ
الْأَدْبُرَ الْأَوَّلِيْنَ الدُّنْيَا عَرَضٌ حَاضِرٌ بِأَكْلِ فِيهَا الْبُرِّ وَالْفَاجِرُ الْأَوَّلِيْنَ الْآخِرَةَ أَجَلٌ مُّتَأَخِّرٌ بِكُمْ
فِيهِ مَلِكٌ قَادِرٌ أَلَّا تَعْمَلُوا وَأَنْتُمْ مِّنَ اللَّهِ عَلَىٰ حَذَرٍ وَأَعْلَوْا أَنْتُمْ مَلَاقُوهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ
أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحَسَنَةِ الْأَوَّلِيْنَ الْجَنَّةُ كُلُّهَا يُجْزَىٰ فِي الْجَنَّةِ الْأَوَّلِيْنَ
إِنَّ الشَّرَّ كُلَّهُ يُجْزَىٰ فِي النَّارِ الْأَوَّلِيْنَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا
يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ
وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ لِي وَلكُمْ

خبر صحیح است

ایزدان خداوند مژده دنیا را که مرده آخرت است برای تکفایت نمود و ما را بطلب آخرت امر فرمود کاش مؤمن
 آخرت را تکفایت کردی و بطلب دنیا امر فرمودستی چیت مرا که عکای شمارا در ذاب و جمال شمار استغرق بجمال
 و نادانی و اشرار شمار مستعدان و یاد شرارت و عدم توبت و انابت می پسندم از چه روی در آنچه از بهر شما
 تکفایت رفتن حرص میورزید و آنچه را که بان امر یافته اید بیوده میگذارید بهمانند و یک است که علم از میان
 بر خیزد چه هر وقت علم بر فتنه علم نیز از میان می رود و دانسته باشید که من بجا لجه اشرار شما از بیطار باب و نا
 تمام چه اشرار شما قرآن را بجمال هجر و بیوده قرأت نختند و نماز را جز از روی کسالت و عدم توجه در عبادت
 بجای گذارند دانسته باشید که این دنیا عرضی است حاضر که میخورد از آن بر و فاجر و آخرت اصلی است که
 البته بخوابد رسید و علی قادر بعدل حکم خواهد فرمود پس باعمال شایسته پردارید گویا از عقاب خدای پرورنده
 و بدانند که زود است که در پیشگاه عدل خدای حاضر شوید هر کس بد کرده باشد سزای بدی بیند و هر کس نیکنوی
 در زید و باشد پاداشش خوبی یابد بهمانا تمامت خیر در بهشت و تمامت شر در دوزخ است بدانند هر کس با بد
 نوره کار خیر نماید عوضش را در یابد و هر کس بیزان ذره شر گذارد عوض آن را در یابد و از خداوند برآید
 خود و شما آرزوش میطلبم و نیز در انتخاب مذکور است که محتاج مردم عراق را خطبه راند و گفت **يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ**
إِنِّي أَعْرَاجِدُ لَكُمْ دَوَاءَ آدْوَاءِ لِيَذَاكُمْ مِّنْ هَذِهِ الْمَعَارِضِ وَالْبُعُوثِ لَوْ لَا طُيْبُ لَيْلَةٍ إِلَّا يَأْتِيكُمْ حَزَنٌ

خبر صحیح است

الفصل

جلد اول از کتاب احوال

انفیل فانها انصبت ذاحه واتی لا اربدان اری الفرج عندکم ولا الراحة بکم وما اراکم الا کارهین
 نفلک انا والله لرویتکم اکره ولو لا ما اربدین تنقید طلعة امیر المؤمنین بکم
 ما حکت نفسی مقاساتیکم والصبر علی التلیز الیکم والله اسأل حسن العیون علیکم

ای اهل عراق همنایسج دوانی برای درو نفاق و شقاق شما بهتر از رفتن بجبار و مجاورت سرحدات
 و دوری از او طان بهتر نیست اما افسوس دارم که بشادی و فرج اشب مراجعت بوطن و خرسندی قهول
 نایل میشود چه دنیا به فعل راحت است و من هرگز طالب فرج و شادی شما نیستم و بیوقت شما را ندیده ام که
 سخنان مرا کرده اند و ما کو ارنشمارید اما سو کند با خدای که من دیدار شما را بیشتر کردیم و ما خسته میدانم
 و اگر نه آن بود که بایست طاعت امیر المؤمنین را در بان شما نماند بدانم هرگز خوشتر را و چارگهان

کلمات حجاج

و شکیبانی بر دیدار شما نیستم و از خدای مسلت مینایم که مرا بر شما معین کرد و چون اینکلمات بیای بر
 از منبر فرود شد و نیز وقتی حجاج زبان بخطبه برکشود و اینکلمات را در جمله خطبه باز نمود سوسوطی سیفی
 نجاهه فی عنقی قائمه فی یک و ذنابه قلاذین غیرین تا زیانه که بدست من اندر است شمشیر من است
 ندان در کردن من است و قائم آن در دست من است ورشته و دنیا به طوفی است در کردن آن

که من مغرور گرد و حسن بصری چون بشیند گفت بوسا ایذا ما اخره بالله به ادا بنبر دراکه تا چند
 در حضرت یزدان غرور میوزد و هم در آن کتاب مسطور است که چون پیرش محمد بن حجاج و برادرش

کلمات حجاج در
 احوال

محمد بن یوسف در یکروز تباها شدند زبان بخطبه برکشود و گفت ایها الناس محمد زنی یوم واحد ما اولی
 لقد کنت احبنا همی فلقد بنا مع ما ارجو اسمان قوا یا لله فی الآخرة و اتم الله لوشکن البقا
 مینا و منکم ان یغنی و الجدید مینا و منکم ان یبلی و الحی مینا و منکم ان یموت و ان تذل
 الارض مینا کما اولنا مینا فنانا کل من لم یؤمننا و کشر ب من دینا کما مشینا علی ظمیرها و
 اکلنا من شیارها و شربنا من ما همائم بکون کما قال الله و نفع فی الصور فاذا هم من الاجداث
 الی ربهم یسئلون ثم تمثل بیدین البیتین عزائی نبی الله من کل مینب
 و حسبی ثواب الله من کل مالک اذا ما لقت الله هتبی راضیا
 فان سرفد النفس فیما هنالک

ای مردمان همنان در یکروز و محمد کی سپرم و آن دیگر برادرم بر ایه تباها و چار شدند سو کند با خدا
 یک دوست میداشتم که ایشان در داریا با من رفیق و مجلس باشند با اینکه در بان ایشان میدو
 ثواب برای آخرت بهم سو کند با خدای پسندی بر نیاید که آنکه از ما و شما بر جای هستند و سخنش فنا
 شوند و آنچه از ما و شما تازه و نو است گفته و فرسوده آید و هر کس از ما و شما زنده است پاشی کوب قوارع
 مرگت شود و زمین را را بهره خویش سازد و چنانکه مدتی زمین بهره ما بود و از گوشت ما میخورد و از خون ما
 می آشامد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

می آساید چنانکه بر پشت آن بسی کاها سپردیم و کاها یا فتم از میوه های آن بخوردیم و از آنها -
 کوارایش بیاشامیدیم و چون باران بخورد و نشانی از ما و آثار ما بجای گذاشت آنگاه چنان میشود که خدای
 سیفر ما بیکه در هنگام سپین در صورت انجیرش میدهند و مردگان از کورهای خود بحضرت پروردگار خوش
 شتابان میگردند و از پس اینکلمات باین دو شعر مذکور مثل جت که میگوید برای تعزیت و تسلیت من همان
 وفات رسول خدای که دنیا و آخرت بطفیل وجودش آفریده شده کافی است و ثواب و اجر بند
 برای هر کسی که از من هلاک شود تلافی است چون خدای ملاقات کنم در آنحال که از من خوشنود باشد سرور
 و شادی روح در آنوقت خواهد بود در کتاب عقد الفریه سطور است که حجاج با ابن القریه گفت همه وقت
 حکما از مزاج را ندان که اهرت میوز زیدند و نمی میدند بگفت از آن است که یا موجب استخفاف یا پوش
 عقد و کینه میشود و نیز در کتاب مستطرفات که هند دختر نعمان از تمامت زینای جهان بصباحت خن
 و ملاحت دیدار و مضاحت کفزار و ستودگی خوی و زود و کی موی برتر بود و از حسن و جمال او حجاج را
 داستان کردند حجاج را عنان اختیار از دست برفت و بخواسکاری و خطبه او پیام کرد و بسی مال
 و خواته در تزویج آن نوکل آراسته بکار برد و هم پرون از مهریه و صدق و دویت هزار درهم بر کرد
 نهاد و بروی درآمد و با وی در آمیخت تا چنان افتاد که هند با شوهرش حجاج بشهر پدرش معرّه شد و این
 هند زبانی مضیح و بیانی لمح و ادبی و آفر و فضلی فاخر داشت و ما حجاج مدتی دراز در معرّه ماند آنگاه
 جانب عراق سپردند و چنانکه خدای خواست با حجاج روزگار گذاشت تا چنان شد که یکی روز حجاج
 بروی درآمد و سخنان کردید که هند جمال و نفیث در آینه میگرد و این شعر بخواند

وَمَا هِنْدُ إِلَّا مَهْرٌ عَرَبِيٌّ سَلِيلَةٌ أَفْرَاسٍ تُحَلِّهَا بَعْلٌ
 فَإِنْ وَلَدَتْ فَحَلَّاهُ دَرَاهِمًا وَإِنْ وَلَدَتْ بَعْلًا فَجَاءَ بِهَا بَعْلٌ

میگوید هند کز عربی است که از اسبهای نجیب پدید شده و از گردش روزگار با استری هم تیر است
 با اینحال این روزگار گوید و سوال اگر ولد ی نجیب و فعل از وی پدید کرد و از اصالت و نجابت او
 و اگر کز قاطری نباید از آن قاطر خواهد بود چون حجاج اینحال و این سخن بشنید بازگشت و آذ دویت هزار
 درهم را که از وی برگردن داشت فرو گذاشت و هند ازین جمله خبر داشت و حجاج بر طلاق او عزیمت نهاد
 و عبدالله بن طاهر را بان دراهم بدو فرستاد و با عبدالله گفت باید او را بد و کلمه طلاق کونی و بیشتر کونی
 عبدالله بن طاهر بروی درآمد و گفت ابو محمد حجاج ترا گفت کنت فینت کنایت از اینکندست
 بمن بودی حالا جدائی افتاد و این آن دویت هزار درهم است که از تو نزد وی بود هند گفت یا بن
 وَاللَّهِ كَمَا قَالِحِدْنَا وَنَبَا قَانِدِنَا اِی سِر طاهر سو کند با خدای از معارفت با هم شادمانی ندانیم و از
 جدائی پشیمانی نداریم و این دویت هزار درهم را بتو واگذار نمودم در عوض بشارت خلاصی من از کلب

جلد اول از کتاب احوال

نبی ثقیف با تجد چون این مباحث شهرت گرفت و کوشش عبد الملک پوست و بدانت که آناه چهارده از
 وبال خوف برت و آن خورشید چاشک از آفت کسوف برکنار نشست کسی باید و فرستاد و از بھر خویش و اسکا
 شد هند در پانچ عبد الملک نامه نگاشت و بعد از ثنا و ستایش نوشته بود اعلم یا امیر المؤمنین ان الایمان
 و لَعَفِ فِيهِ الْكَلْبُ دانته باش ای امیر المؤمنین که از آن طرف نوشین که دلت در هر ایش فرین است
 سک بیاشامیده است یعنی حجاج با وی در آمیخته است چون عبد الملک آن کلمات را بدید بسیار بخندید
 و در جواب نوشت که هر وقت سک در طرف یکی از شما آب خورد و در آن آلاید هفت کرت آن طرف را بشوید
 و یکدفعه با خاک پاک باشد تو نیز طرف خویش را بشوی تا استعمال در آن روا باشد چون مکتوب عبد الملک را
 هند قرات کرد و پیروی مخالفت نیافت پس مکتوبی بعد از الملک نوشته بعد از تحت و ثنا اشارت نمود که این عقد
 خج بیک شرط طلال شود و اگر بفرمائی آن شرط کدام است گویم این است که فرمان کنی حجاج ز نام محل مرا از
 معرّه بردوش کشیده و تا آن مکان که تو هستی با پای برهنه و پیاده در همان پاس جا به بخت که قبل از
 امانت و ولایت برتن داشت بیاید و چون عبد الملک این نامه را بخواند سخت بخندید و کمی را بسوی حجاج
 بفرستاد و در اجابت این فرمان بدو برنگاشت چون حجاج نامه عبد الملک را بخواند جز اقبال امر کلف
 نیافت و بند پیام فرستاد که ساخته حضرت عبد الملک شود هند و معرّه کار سفر بافت و حجاج در موب
 خویش به انوسی شافت و هند در هودج زده نگار نشست و در محل زفاف روی بر او نهاد و کثیرکان او در خدمت
 راه پیژند و حجاج ز نام شتر را بردوش گرفته بسکینه و راه می نوشت و هند روی بدو همی کردی و بخندیدی با او
 خود بسیار می گفت ای دایه گوشه پرده محل را برکنار کن و او چنان میکرد و هند با حجاج رو باروی میشد و همی
 میخندید حجاج چون این مسئله بدید این شرف و خواند و این از عهدی فطیحه است

قَانِ تَنَحَّكَ مَتِي فِيمَا طَوَّلَ لِبَلْبَةٍ تَوَكَّلْ فِيهَا كَالْقَبَاءِ الْمُفْرَجِ

کتابت از اینکه اگر اکنون بمن خندان هستی بخاطر آور آن روز کاران را که از ضربت میمیز چون پارچه چاک در
 خنریز بودی چون هند از حجاج این شعر را بشنید در پانچ او این شعر اقرات فرمود

وَمَا بِنَالِي إِذَا أَرَوُاحُنَا سَلَّتْ بِمَا نَقَدْنَا مِنْ مَالٍ وَمِنْ نَشَبٍ
 فَإِنَّمَا مَكْتَبٌ وَالْعِزُّ مَرْجِعٌ إِذَا التُّفُوسُ وَقَاهَا اللَّهُ مِنْ عَجَبٍ

کتابت از اینکه اگر مال یا سال ما بدر رفت جان ما بلاست جت و چون جان باشد مال و دولت مرآت
 میکند با بجه هند بر آنصفت و شمال و شمت و محائل خندان روان بود و گاهی طلاعیه می نمود تا نزدیک شهر خلیفه
 شد این وقت و نیاری بر زمین بکنند و با حجاج بانگ زدای ساربان امانا و بر همی از ما بیعتا و بیکر و بارسان حجاج
 بزمین نظر کرد و جزو نیاری چیزی ندید و گفت این و نیار است هند گفت بلکه در هم باشد حجاج گفت و نیار است
 هند گفت پاس خدایا در همی اگر از ما بیعتا و نیاری در عوض داد کتابت از اینکه اگر حجاج مرا طلاق گفت